

ایران  
در آستانه انقلاب مشروطیت  
و  
ادبیات مشروطه

باقر مؤمنی





انتشارات شاهنک



نشر سید

انتشارات شاهنک شاه آباد - کوچہ مهندس الممالک تلفن : ۳۹۲۰۳۹

ایران در آستانه انقلاب مشروطیت و ادبیات مشروطه

باقر مؤمنی

۱	۹۱۰
۲	۸





# ایران در آستانه انقلاب مشروطیت

و

## ادبیات مشروطه

باقر مؤمنی

نشرسپیده - انتشارات شباهنگ

ایران در آستانه انقلاب مشروطیت و  
ادبیات مشروطه  
بیاقر مؤمنی

چاپ پنجم خرداد ماه ۲۵۳۷

چاپ متن/ چاپخانه فاروس ایران

(الف) چاپ دیبا





شهرست :

ایران در آستانه....

يك یادداشت

مقدمه

ایران و جهان

پیشگفتار

ایران و روسیه

ایران و انگلستان

جنبش‌های ملی در اروپا و شرق

وضع طبقاتی در ایران

پیشگفتار

طبقه حاکمه

روحانیون

طبقه متوسط و مردم زحمتکش

جنبش‌های اجتماعی ایران در قرن نوزدهم

پیشگفتار

جنبش‌های مذهبی

جنبش‌های مذهبی سیاسی

طلایه مشروطیت

برای رفع سوء تفاهم

## ادبیات مشروطه

یادآوری

مقدمه

### ۱- اشکال گوناگون ادبیات

- الف - ادبیات علمی - آموزشی
- ب - ادبیات تفننی
- پ - ادبیات سیاسی اجتماعی

### ۲- معیارهای ادبیات مترقی

- الف - منشاء و خاستگاه اثر
- ب - محتوای اثر
- پ - جنبه سیاسی ادبیات

### ۳- ویژگی‌های ادبیات مشروطه

- الف - سنت شکنی و نوآوری
  - اول - شعر
  - دوم - نثر ادبی
  - سوم - تاریخ نویسی
  - چهارم - روزنامه نگاری
- ب - انتقاد و خلاقیت
  - اول - نقد
  - دوم - زبان
  - سوم - فارسی سره
  - چهارم - رئالیسم
  - پنجم - شگردهای نویسندگی
- پ - محتوای ادبیات مشروطه



## يك يادداشت

جنبش مشروطيت ايران ، هميشه از راست بي بها شده است ، و چون تحليلي علمي از آن بعمل نيامده ، از چپ نيز آنرا سرسري گرفته اند . بخاطر ارزيابي درست اين تلاش اجتماعي مردم وطنم ، در آن زمان كه فرصتي داشتم ، بر آن شدم تا به تحليل علمي آن دست بزنم ، و در سالهاي ميان ۱۳۲۵ تا ۱۳۲۹ به مطالعه و يادداشت پرداختم . هنوز مطالعاتم بسيار ناقص بود كه در اواخر سال ۱۳۲۹ به مناسبتى ، در مهلتى چند روزه ، رساله اى در اين زمينه فراهم كردم . متأسفم كه آن مطالعات قطع شد ، و از آن يادداشت ها ، جز اين رساله نارسا ، چيزى باقى نماند . اين رساله بسيار ناقص است و نكات غير علمي و اشارات غير دقيق در آن فراوان است . اما چون برداشت كلي آن ، به زعم من ، درست و علمي است آنرا بدون دستكارى نشر ميدهم ، فقط مقدمه اى ، بعنوان تكميله ، به آن ضميمه ميكنم .

اگر تفسير جامع و كاملي درباره مشروطيت ايران بدست نميدهم ، و يادست كم نقايع اين رساله را رافع نميكنم ، از آنروست كه خود را براي اين كار صالح نميدانم . و اگر به انتشار جزوه اى ناقص دست ميزنم از آنروست كه وجود يك ستاره كور را بر تاريكي مطلق ترجيح ميدهم . هر گاه اين رساله بتواند درباره انقلاب ايران ديدى روشن به خوانندگان بدهد و براي محققان مبناي تبتي بشود من نيز اجر خود را دريافته ميگيرم .

باقر مؤمنى



do lão

اگر يك انقلاب اجتماعی نبردی باشد برای انتقال قدرت از دست يك طبقه اجتماعی به دست طبقه دیگر، جنبش مشروطیت ایران يك انقلاب اجتماعی است. جنبش مشروطیت مبارزه خونین طبقات متوسط و سرمایه داری شهری ایران علیه فئودالیزم بود. این جنبش از لحاظ سازمانی هدفش برانداختن قدرت مطلقه فئودال و استقرار حکومت پارلمانی بورژوازی بود، و سرانجام پس از طی نشیب‌ها و فرازها به سازش میان فئودالیزم بورژوا زده و سرمایه داری بزرگ تجاری - که يك پایش به زمین چسبیده بود - خاتمه پذیرفت و از لحاظ شکل سازمانی به استقرار مشروطه سلطنتی بورژوا - ملاک منجر شد. انقلاب مشروطیت ایران در عین حال يك جنبش ملی بود که میبایست استعمار روس و انگلیس را بیرون براند و از سرمایه داری ملی کشور حمایت و آنرا تقویت کند، اما سرانجام، به سازش میان قوای حاکمه با استعمار انگلستان و سلطه بلامعارض این استعمار برپهنه ایران خاتمه پذیرفت.

علت این نتیجه نامطلوب را در شرایط اجتماعی داخلی و خارجی ایران در آن زمان باید جستجو کرد:

در ایران مدت‌ها بود که سرمایه‌داری بوجود آمده و قدم در راه تکامل نهاده بود. این سرمایه‌داری عمیقاً جنبه تجاری داشت. از سرمایه‌داری صنعتی، و بالنتیجه از طبقه کارگر صنعتی، در ایران اثری نبود. سرمایه‌داران یا به عبارت بهتر بازرگانان بزرگ ایران بطور عمده دلال و فروشنده مصنوعات خارجی بودند. آنها مقداری تریاک و گندم و توتون و کتیرا و خشکبار و فرش از ایران صادر می‌کردند و چندین برابر آن قماش و قند و چای و بلور و چینی از خارج وارد می‌کردند. در آن زمان هنوز زمین پایه قدرت و اعتبار و در عین حال منبع درآمد بود، و بازرگانان نیز قسمتی از دارائی خود را صرف به دست آوردن این منبع قدرت و درآمد می‌کردند و در صف ملاکان بزرگ زمین درمی‌آمدند. به این ترتیب سرمایه‌داری بزرگ تجاری از یکسو، از طریق معامله بازرگانانسی، با سرمایه‌داری خارجی و از سوی دیگر، از طریق خریدن اراضی مزروعی، با فئودالیزم پیوند می‌یافت. این سرمایه‌داری در عین حال طالب منفعت بیشتر و قدرت بیشتر بود و بهمین دلیل نمی‌توانست با استعمار و فئودالیزم بکلی بدون معارضه باشد. و نیز روشن است که نمی‌توانست در مبارزه خود برای بیرون راندن استعمار و یا مهار زدن به فئودالیزم مانند سرمایه‌داری صنعتی قاطع باشد. البته وقتی انحصار توتون و تنباکو را فی‌المثل به یک شرکت خارجی



می دادند انقلابی می شد و به ضد استعمار پیامی خاست ، و یا اگر کاروان کالای او را راهزنان به غارت می بردند به ضد خانخانی داد سخن می داد و هنگامی که مأمورین حکومت استبدادی بد لخواه خود از او مالیات و یا حق و حساب طلب می کردند خواستار قانون و مقررات می شد ولی طبیعی بود که اگر شرکتهای استعماری به قلمرو تجارت او تخطی نمی کردند ، و کالاهای او از راهها به سلامت می گذشت و یا مأمورین حکومت او را به حال خود می گذاشتند و یا حتی امتیازی - فی المثل ضرب سکه را - به او می دادند و یا خود از طریق تصاحب اراضی بزرگ مزروعی صاحب رعیت و سوار و کبکبه و دبدبه اشرافی می شد دیگر اوضاع بروفق مراد بود.

پائین تر از اینها اصناف بودند که به نحوی تحت سلطه و نفوذ سرمایه داری بزرگ تجاری قرار داشتند. قسمتی از اینها فقط واسطه خرید و فروش بودند و قسمتی دیگر تولید کننده و فروشنده . خصوصیات پدرسالاری بر رابطه میان استادکاران و شاگردان تساط کامل داشت و به این ترتیب نیروی شاگردان در اختیار استادان کار بود. صنعتکاران و کسبه از لحاظ موقعیت و مقام اجتماعی در يك ردیف قرار داشتند و تقریباً از هر گونه امتیاز اجتماعی محروم بودند. مظالم فراوانی بر اینان تحمیل می شد : اگر ملاکان می خواستند گندم و ارزاق را گران بفروشند کیسه اینان بود که خالی می شد . بازرگانان بزرگ ثروت خود را با خالی کردن جیب اینها انباشته می کردند . کار تولید و زحمت فروش از اینان بود و منفعت از

دیگران . و گذشته از آن مأمورین حکومت استبدادی بی محابا براینان می-تاختند . زیرا نه مالک زمین و نه صاحب سرمایه های کلان بودند که برایشان منبع قدرت باشد، و نه آئین و نظامی وجود داشت که از آنان حمایت کند. تنها قدرت صنفی آنان بود که گاه به کمکشان می آمد و نیروی معنوی قسمتی از روحانیت بود که گاه پناهشان می داد.

قشر متوسط و فقیر روحانیون عمیقاً با طبقه متوسط و فقیر شهری پیوند داشت و قسمت کوچکی از مقامات عالی روحانیت نیز که از لحاظ قدرت مادی در سلك طبقات ممتاز در نیامده بود از لحاظ معنوی ارتباط خود را با این طبقات حفظ کرده بود. به این ترتیب روحانیت در عین حال که عده ای از اعیان خود را به میان اشراف درباری و طبقه ملاکان فرستاده بسود ، هنوز عده ای از پیشوایان خود را در ارتباط معنوی با مردم عادی شهرها نگاه داشته بود . اینان محافظه کارانی بودند که در عین داشتن امتیازات و قدرت معنوی فاقد نیروی مادی اشرافی بودند و چون از مردم نیرو می گرفتند و از خود ملك و ثروتی نداشتند از تاخت و تاز صاحبان امتیاز نفعی نمی بردند ولی با آنان نیز خصومت جدی و ریشه ای نداشتند.

و به این ترتیب سیمای شهرها از یکسو با صف بندی سرمایه - داری بزرگ تجاری میانه رو ، طبقات متوسط و مردم خرده پای انقلابی ، روحانیان بزرگ محافظه کار - که دارای امتیازات و

قدرت معنوی بودند - و بالاخره روحانیان متوسط و تهی دست که به طبقات متوسط و خرده پای شهری وابسته اند - ترسیم می شود . گروههای متوسط و بی چیز در عین حال رهبری گروههای مالدار و صاحب امتیاز محافظه کار را پذیرفته اند.

اما از سوی دیگر در شهر طبقات اشرافی وابسته به دربار استبدادی و عمله اکره آنان به چشم می خورد . تکیه گاه مادی این گروهها عامل عمده تولید زمان یعنی زمین است که منشأ اصلی قدرت و امتیاز می باشد. شاه صاحب عمده اراضی ، تیول بده و مالیات بگیر است و دربارش بر قدرت اشرافیت صاحب زمین ، رؤسای صاحب تیول عشایر ، آخوندان اشرافی موقوفه خوار، و بالاخره حکام و عمال ولایتی - که غالباً از تیولدارانند - استوار است.

اما در روستا که بیش از هشتاد درصد جمعیت را دربرمیگیرد دو گروه متمایز زندگی می کنند:

کشاورز زمین کار و عشایر دامدار. کشاورزان خود به قشرهای متوسط صاحب نسق و تهی دست بی زمین تقسیم می شوند. اما چه در آنجا که مالک بزرگ آنان را به موجب عرف و قانون بهره مالکانه و سیورسات لخت می کند و چه آنجا که مالکیت دهقانی وجود دارد و مأمورین دولتی به عنوان مالیات و آدمهای خانهای مجاور یا کوچنده به عنوان باج آنان را غارت می کنند ، همگی فاقد امتیازات اجتماعی و قدرت مادی هستند و هیچکس و هیچ چیز از

آنان حمایت نمی‌کند. مالکیت بزرگ ارضی به اشکال خالصه دولتی و یا سلطنتی، موقوفه، و تیول خوانین و والیان رمق دهقان را می‌کشد.

اما ایلات و عشایر، که قسمتی از آن به دامداری و قسمت دیگر به راهزنی و سربازی اشتغال دارد، تابع روابط عشیره‌ای و طایفه‌ای است و به دنبال خان و کلانتر قوم و قبیله خود روانست. کوچ‌نشینی خصلت ممتاز ایل است، ولی برای کوچ‌نشین و عشیره تخته قاپو شده، هردو، رابطه خونی و قومی تسلط کامل دارد. به جز غارت کاروانهای تجاری و چپاول روستائیان، عشیره بطور عمده از احشام خود ارتزاق می‌کند و کم یا زیاد نیز بذری می‌پاشد. از هشتاد درصد مردمی که در خارج از شهرها زندگی می‌کنند بیش از سی درصد از عشایرند و نزدیک به پنجاه درصد روستائی کشتگر.

اما در نیمه دوم قرن سیزدهم همه چیز در حال تحول است: سرمایه‌داری تجاری ایران و گروه مرفهی که از طریق خدمت در امور دولتی و مستوفی‌گری می‌کوشد خود را بالا بکشد برای تصاحب زمین تلاش می‌کند و به این ترتیب شکل جدید مالکیت بزرگ ارضی که باشکل قدیم مالکیت فئودالی و رابطه اجتماعی آن بادهقان تفاوت عمده دارد - و نوع جدیدی از ملاکان پدیدار می‌شود. این ملاکان نه ده‌نشین هستند و نه رابطه قومی با زارع دارند. سرمایه‌داری همچنین برای خرید محصولات دامی و فروش مصنوعات که از

خارج به دست آورده در میان عشایر راه پیدامی کند. از سوی دیگر نیز عده‌ای از صاحبان املاك و برخی از رؤسای ایلات به فکر می‌افتند که خود نیز در سلك اینان در آیند و بر منابع جدید درآمد دست اندازند. و بدینسان در میان برخی قبایل گرایش به سوی کشاورزی، که مستلزم تخته‌قاپو شدن است، شدت می‌یابد و تماس با شهرها به وجود می‌آید. چنین است کشش دو جانبه و متقابل سرمایه‌دار تاجر به سوی مالکیت بزرگ ارضی از یک جانب و فتودال ملاک به سوی منابع جدید درآمد از جانب دیگر.

اما آنچه که به شرایط خارجی و موقعیت جهانی کشور مربوط می‌شود چنین است که دو امپریالیزم روس و انگلیس، هم به منظور تسلط بر منابع و بازار ایران و هم برای عبور به سرزمینهای دور، در صدد تسلط بر این کشورند. طبیعی است که آنها در این سرزمین با یکدیگر و با طبقات مختلف مردم برخورد و احیاناً تعارض پیدا می‌کنند و تضاد آنان با منافع طبقات مختلف در صف‌بندی گروه‌های اجتماعی و شدت وضعف تحولات اجتماعی ایران اثر می‌گذارد. هر یک از این دو می‌کوشید تا گروهی از صاحبان قدرت را بسوی خود جلب کند و به خدمت خود درآورد. بطور عمده استعمار روس در میان دربار و اکثر عشایر مسلح، و بخصوص عشایر شمال، نفوذ داشت و امپریالیسم انگلیس به جلب قشر بالائی طبقه تازه به‌دوران رسیده و برخی از عشایر، بخصوص عشایر جنوب، پرداخت. البته گاه این دو امپریالیزم در اثر شرایط جهانی و یا لزوم سرکوبی

جنبش انقلابی ملی ضرورتاً با یکدیگر سازش می کردند، و در این هنگام وضع عوض می شد.

نیروهای انقلابی خارجی نیز در این میان نسبت به جنبش مردم ایران بی تفاوت نمی ماندند. این نیروها در کشورهای همجوار و بخصوص در کشور روسیه ارزش خاصی برای جنبش اجتماعی ایران قائلند و انقلابیان قفقاز، ایران و به ویژه آذربایجان را به سنگر بعدی مبارزات اجتماعی خود مبدل می سازند. مهاجرت های وسیع زحمتکشان بی چیز ایران به سرزمین قفقاز و ارتباط سهل الحصول قفقازیان با نواحی شمال ایران تأثیر کار این انقلابیان را افزایش می دهد. این نیروها بخصوص بر زحمتکشان تکیه می کنند.

در آستانه انقلاب مشروطیت روحیه طبقات اجتماعی چنین

است:

دهقان بی امید و بی پناه در زیر فشار خرد می شود: خان او را می چابد، ملاک تازه به دوران رسیده رمقش را می کشد، ملا سفره او را خالی می کند و دولت آخرین دینارش را می گیرد. همه به ضد او هستند و طبقه متوسط شهری نیز جز همدردی گاه گاه زیر لبی و بی دوام چیزی برای او ندارد. نه کسی او را به جنبش می خواند، نه خود امید نفعی از جنبش دارد و اگر هم در گوشه ای جنبشی کند بدون آنکه کسی با خبر شود بیرحمانه خانمانش را می سوزانند و خاکسترش را به باد می دهند.

ایلات و عشایر به دنبال پدر و فرمانروای بزرگ قوم خود

روانند. برخی از رؤیسان، آنان را به سوی سازش با سرمایه داری بزرگ تجاری و احياناً سیاست دلخواه امپریالیزم انگلستان می کشانند و برخی دیگر آنان را بنفع سلطنت مطلقه و احياناً سیاست دلخواه استعمار روس می تازانند.

طبقات متوسط و خرده پای شهری، که از حقوق اجتماعی و قدرت و امتیاز مادی محروم است، کمترین نفعی در ادامه استبداد مطلقه ندارد و به این دلیل انقلابی ترین گروه اجتماعی است که در جنبش شرکت دارد. این طبقات برای سران اصناف و بازرگانان بزرگ احترامی خاص قائلند و رهبری آنان را به گردن می گیرند و حتی هنگامی که بدون آنها سلاح برمی دارند و مستقلاً قدم در کارزار انقلابی می گذارند چشمشان به دهان بزرگترها دوخته و سرانجام هم فدای سیاست و سازش آنان می شوند.

روحانیت، که به ظاهر جمع یکپارچه و جامعه بسته ای است در آستانه انقلاب، بر حسب وابستگی طبقاتی، صفوف آن از هم گسیخته می شود. درباریان و ملاکان آن جانب استبداد را می گیرند؛ صاحبان نفوذ و قدرت معنوی در کنار سرمایه داران بزرگ سازش کار قرار می گیرند و برای آنکه نشانی از خود به جا گذارند گاه به دنبال کلمه مشروطه اصطلاح «مشروع» را بر آن می افزایند؛ و گروه های متوسط و خرده پای آن همراه و همپای برادران هم طبقه خود به ضد استبداد مردانه می جنگند و تا درون سنگرها و کنار مجاهدان پیش می روند، اما اینان نیز همچنان قید رهبری بزرگان

محافظه کار خویش را به گردن دارند.

سرمایه داری بزرگ تجاری که در تلاش به دست آوردن امتیازات مالی و ارضی است می کوشد تا با مبارزه و مصالحه به حکومت برسد. با استبداد سلطنتی، با قدرت فئودالی و با امپریالیزم می جنگد و از اینرو آزادی طلب، ترقیخواه، و ملی است و به کمک قدرت مالی خود و نیروی انقلابی طبقات متوسط که رهبری او را پذیرفته اند - با آنان می جنگد. اما او در عین حال از انقلاب مردم خرده پا خوشش نمی آید و در دربار سلطنتی دوستانی دارد و می تواند با جنگ و گریز به نحوی در حکومت شرکت یابد، بنابراین طرفدار مشروطه می شود و با گرفتن امتیازاتی با دربار کنار می آید. او در استثمار دهقانان عمیقاً ذینفع است و از اینرو ترقیخواهیش در مرز تبدیل فئودالیسم خانخانی به مالکیت جدید ارضی متوقف می شود و با قشری از خانها که به سوی او دست دراز می کنند صمیمانه دست می دهد. او از تجارت مصنوعات کشورهای صنعتی امپریالیستی نفع می برد و اگر امپریالیزم عاقل باشد (و در این هنگام انگلیس از نوع عاقل امپریالیزم است)، و او را در یک رشته منافع و اقتدارات آزاد بگذارد با او سازش می کند.

چنین طبقه ای در آستانه انقلاب مشروطیت رهبری جنبش را در دست دارد و طبیعی است که نتیجه کار او مشروطه سلطنتی ابدی خواهد بود که سلطه گروه بورژوا - ملاک را تثبیت می کند و به امپریالیزم هوشمند انگلستان امید بسته است (بخصوص که پایه های



حکومت تزار استعمارگر از درون متزلزل است و شکست‌های خارجی و نیروهای انقلابی داخلی او را به نابودی تهدید می‌کنند). بدینسان فقدان نیروی کارگر صنعتی، شرکت ندادن دهقانان (که بدون مشارکت آنان هیچ انقلاب اجتماعی عمق و قاطعیت و دوام پیدا نمی‌کند) در جنبش مشروطیت و پیشوائی سرمایه‌داری تجاری لیبرال سبب می‌شود که مالکیت بزرگ ارضی تثبیت گردد و سرمایه‌داری بزرگ تجاری به هدف‌های خود برسد، ولی مردم زحمتکش شهر و روستا همچنان در آستانه انقلاب باقی‌بمانند.

ایران و جهان

## پیش گفتار

از همان روز که در کشور کهن ما فاصله طبقاتی رو به افزونی مینهاد نطفه های عصیان اجتماعی به ضد و وضع موجود نیز بسته می شد و پا به پای زندگی رشد و وسعت می یافت. مانی که نشانی از یأس و نا آگاهی توده بی چیز ایران بود همچون مسیح آنان را به نفی و ترك دنیا دعوت کرد و از این راه دردها و رنج هایشان را تسکین داد. مزدك تا آنجا که زمان اجازه می داد، فرزندان صیل و مثبت زحمتکشان ایران بود که به ضد دستگاه جور و ستم طغیان کرد. «دادگر» زمان داد او بداد و با هزاران مردم دیگر زنده به گورش ساخت و از تاریخ سازان مجیزگوی وقت برای او مرتد و برای خود دادگر لقب گرفت. مردم کشور ما از آن پس با امپراتوری زورکار عرب دست و پنجه نرم کرد. جنبش های توده ای از این پس زیور ملیت به خود آویختند. ابو مسلم، سنباد گبر، المقنع، عبدالله بن مقفع یکی پس از دیگری به خاك و خون غلطیدند. بابك خرم دین و مازیار بن قارن در کنار یکدیگر با جنازه خود بر چوبه دار آذین بستند. اما مردم آزاده و

پیکار جوی ما همه جا در زیر نامهای شیعی، معتزلی، سپید جامه، قرمطی، عباسی، کیسانی، اسمعیلی، خرم‌دین، راوندی، باطنی، جنابی، محمره‌ای، خلنی، برقی و... به مبارزه خود به ضد دستگاه خلافت و عاملین محلی او ادامه می‌دادند. آنها نام‌های مختلفی داشتند «و لیکن به معنی، همه یکی» بودند و «خویشان را تعلیمی و رفیق» می‌خواندند.<sup>۱</sup> در حقیقت این دسته‌ها از لحاظ دشمنی و کینه‌توزی نسبت به دستگاه حاکمه وقت هیچگونه اختلافی نداشتند.

این جنبش‌ها در درجه اول چون از دل مردم زحمتکش و بی‌چیز آب می‌خورد جنبه اجتماعی - اقتصادی داشت. در وهله دوم چون همه جا حکومت بغداد و دست نشاندگان محلی او را می‌خواست، و مجبور بود، واژگون سازد جنبه سیاسی داشت. در مرتبه سوم چون در محیطی مذهبی بوجود آمده بود رنگ مذهبی داشت و بالاخره در مرحله چهارم چون در محیط ایران پرورش یافته و علی‌رغم کلیه «ره‌آورد» های عرب بکار برده می‌شد جنبه ملی و ایرانی داشت.

این جنبش‌ها همگی «به توده‌های مردم متوجه بود، گروه‌های صنعتکاران و اهل حرفه‌ها را تشویق می‌کردند تا گرد هم آیند، و اتحادیه‌ها را تجهیز می‌کردند تا در کوبیدن طبقه حاکمه سلاحی در دست آنها باشند... آنها بر روی موالی تکیه می‌کردند»<sup>۲</sup> و اگر

۱. سیاست‌نامه خواجه نظام‌الملک به نقل از مقاله خیام و دوره او.

۲. نقل از مقاله نهضت اسمعیلی.

برخی از آنان در ظاهر گرایشی به سوی اولاد علی نشان می دادند بیشتر مصلحتی بود و در حقیقت « به فرزندان علی با همان نظری می نگریستند که به سایر افراد عرب نگاه می کردند و آنها را فقط به عنوان وسیله ای برای نیل به هدف به کار می بردند »<sup>۱</sup>.

این جنبش ها چون « در درجه اول بر روی موالی ایرانی تکیه داشتند . . . رنگ اجتماعی و اقتصادی آنها قوی بود بطوریکه جنبش های مذکور، ایرانیان وابسته به روزگار باستان را با برنامه های اجتماعی و جنبه اشتراکی در برگرفته بود . این برنامه ها در حقیقت ادامه جنبش اشتراکی مزدکی محسوب می شود. »<sup>۲</sup>

این طوفانها و نهضت ها، که از ابتدا صرفاً جنبه داخلی داشت و پس از حکومت عرب در ایران جنبه بین المللی نیز یافت و در قرون اولیه هجری به قله خود رسید، هیچگاه باز نایستاد. شاید گاهی این آتش نهضت ملی، در ایران در زیر خاکستر نهان شد ولی هیچ گاه خاموش نگردید. اگر در جایی سرکوب شد از جای دیگر سر برآورد و اگر زمانی به ظاهر فرونشست زمانی دیگر قدا برافراشت. گاهی بوسه بر خاک زد و گاهی بر تخت جای گرفت.

ابومسلم به کمک یاران خویش امویان پرمده را از تخت به زیر افکند و بنی عباس را بر تخت نشاند. برمکیان مدتی دراز گرداننده چرخ حکومت عباسیان بودند. طاهریان نام خلیفه را از

خطبه زد و دوند. صفاریان تا بغداد تاختند و بالاخره حسن صباح و پیروان او سلجوقیان را به صلح و سازش مجبور ساختند.

مقاومت مردم ایران پس از ایلغار خون ریزانه مغول رنگ دیگری می گیرد و روح عصیان آنها که تا کنون، در قسمت بزرگی، جنبه مثبت و سازنده داشت اینک برای مدتی به جنبه منفی و تخریبی می گراید. این حالت بخصوص برای روشنفکرانی که پیوندشان با مردم مقاوم بریده شده بسیار مناسب است. مردم زحمتکش نیز که قدرت مقاومتشان در زیر سم ستوران مغول در هم شکسته کم کم معتقد می شوند که گویا تسلیم و رضا از مقاومت و مبارزه اولی است. اکنون روشنفکران مترقی در برابر درس خوانده های کهنه.

پرست صف آرائی می کنند و مردم ساده نیز سلاح نبرد را به زمین گذاشته اند. عرفان که نطفه های ضعیف آن در قرون اولیه هجری بسته شده بود - ولی نهضت های عمیق مجال رشد به او نمی داد - اینک ظهور کرده و توسعه یافته است و از یک سو همچون حربه ای کو بنده بر مغز ریاکاران عالم نما فرودمی آید و از سوی دیگر عده زیادی را تسکین می دهد و تخذیرشان می کند. شك کردن درباره چیزهایی که ابدی معرفی شده و یا مسخره کردن چیزهایی که مقدسش می نامند مضمون مبارزه این زمان را تشکیل می دهند.

به جای بابک و حسن صباح، مولوی و حافظ ظهور می کنند، به جای دسته های قرمطی و سپید جامه و خرم دین دسته های نقش بندیه و شاه نعمت الهی تشکیل می شود و به جای جنگ و ستیز در میدان

سیاست، عرفان با تمام خصایص خود بر تخت می‌نشیند. اینک مردم به ترك دنیا و فراغ از كفر و دین و آزاد شدن از هر چه رنگ تعلق پذیرد دعوت می‌شوند. مردمی که بیش از شش قرن در زیر مهمیز اعراب و ترکان غزنوی و سلجوقی جان داده‌اند و اکنون مورد ایلغار مغولان چشم تنگ قرار گرفته‌اند و همه جا در مبارزه خود را مغلوب یافته‌اند این سخنان را به آسانی و خوشدلی پیشواز می‌کنند: باید تن رها کرد تا پیرهن نخواست.

بیش از سه قرن عرفان با قدرت تمام حکومت می‌کند تا آنکه خلافت بغداد از پای درمی‌آید و از میان خانقاه و خرابات، یعنی آنجا که مبارزه مثبت مردم ایران مدفون شده بود، حکومت شیعه صفویه که قدرت کاملاً ایرانی زمان خود بود، سر بیرون می‌کشد. همین که نقطه‌های امید هویدا می‌گردد یأس و بالتیجه عرفان به کنجی می‌خزد. ولی هنوز آثار یأس از میان نرفته و مردم با کتاب حافظ فال می‌گیرند و اشعار مولوی را زمزمه می‌کنند که حکومت صفویه نیز در اثر غرق شدن در تجمل سلطنت و دور شدن از خواست‌های مردم رو به ضعف می‌نهد و در اثر یورش افغانها یکباره از هم می‌پاشد.

قدرت عصیان مردم ایران يك بار دیگر در میان تهاجمات نادر افشار منحرف و مجسم می‌شود، ولی هجوم ایل قاجار دیگر هیچ چیز برجای نمی‌گذارد. امیدها سرکوب شده‌اند، عرفان نیز در بوق و کشکول و منتشا تجسم یافته و بلجن فرو نشسته است. ظاهراً

چیزی که خواسته‌های مردم را برآورد و رنجهای آنان را تسکین دهد دیگر وجود ندارد ولی در حقیقت چنین نیست. نه می‌توان در دنیا را بست و نه می‌توان مردم را از تکاپوی زندگی بازداشت.

زمانی که اروپادر خواب قرون وسطائی فرو رفته بود و فروش نهضت‌های ملی ایران پایه‌های خلافت امویان و عباسیان را می‌لرزاند و از آن پس عرفان ستونهای کاخ ظلم را می‌جوید. اکنون که چرخ صنعت آهسته آهسته دندان‌های خود را بر فراز بام واتیکان جا می‌دهد چگونه می‌توان در ایران به مردم زحمتکش فرمان ایست داد؟ بخصوص که هجوم تاجران اروپائی به شرق توسعه یافته و خواه ناخواه نهضت‌های شرق را رونق و شکل تازه داده است.

این هجوم درست با طلوع قرن پانزدهم آغاز گردید. تاجران سیاست‌مآب و کشیش‌نما همه جاد را آمریکا، آفریقا و آسیا و سرزمینهای پنداری هزار و یک شب به دنبال چراغ علاءالدین یعنی طلا، جواهرات و عاج دریاها، کوهها و صحراها را در نوشتند. پرتغال به طنجه و کنگو و سودان دست انداخت (در سال ۱۴۱۵ م). واسکو داگاما در جستجوی هندوستان از دماغه امید عبور کرد (۱۴۹۷ م). اسپانیا بانیروی دریائی خود از راه تشکیل شرکت‌های تجارتنی، متصرفات پرتغال را از چنگش بیرون کشید و فرو بلعید. «کمپانی کشورهای دور» هلند کشتی‌های خود را به هندوستان فرستاد (۱۵۹۴ م). در نروژ، سوئد، دانمارک، روسیه، پروس همه جاشرکت‌های تجارتنی تشکیل شد و شروع بکار کرد. در میان این هیاهوی سرمایه‌داران



اروپائی فریاد فرانسوای اول آزمندانه برخاست که « خورشید برای من نیز مانند دیگران می درخشد . می خواهم بدانم کجای وصیت نامه آدم نوشته است که من نباید سهمی از دنیا داشته باشم » .

ایران نیز از این پس میدان تاخت و تاز دوره گردان قرون وسطی، که اینک چهارپایان خود را با کشتی های بزرگ تجارتنی و جنگی عوض کرده اند، قرار میگیرد. آلبوکرک به نام کشور پرتغال (در سال ۱۵۰۶) جزیره هرمز را، که در آنجا بیش از سیصد کشتی لنگر می انداخت و بیش از چهارصد تاجر در آن اقامت دائمی داشت، متصرف شد. آنتونی جینکنسن بازرگان (۹۶۹هـ - ۱۵۶۱ م) از طرف کمپانی انگلیسی به نام مسکو برای تجارت ابریشم ایران، رقابت با پرتغالیها و پیدا کردن راه خشکی به هندوستان به ایران مأموریت یافت. شرکت هند شرقی تمام ابریشم جنوب ایران را بنفع انگلستان به انحصار درآورد (در سال ۱۰۲۷ هـ - ۱۶۱۸). هلند امتیازاتی از ایران گرفت (۱۰۳۲هـ - ۱۶۲۳ م) و حتی یکبار (در سال ۱۰۵۱ هـ - ۱۶۴۱ م) صادرات و واردات ایران را به خود اختصاص داد. نمایندگان لوئی چهاردهم (در ۱۶۶۴ م) برای حفظ منافع شرکت فرانسوی هندوستان به ایران اعزام شدند و پس از مدتی (در ۱۶۷۱ م) آمد و رفت بازرگانان فرانسوی به ایران با معافیت هر نوع گمرک مجاز شد. روسیه که خیلی دیرتر از دیگران قدم در مرحله سرمایه داری گذاشته است، به دنبال سایر کشورهای اروپائی به ایران رو مینهد و پس از مدتی کوتاه طبق یک قرارداد شهرهای دربند و باکو و ملحقات

تا ساحل دریای خزر را به خود ملحق می‌سازد (۱۱۳۵ هـ - ۱۷۲۲ م)، و گرجستان (در سال ۱۷۸۳) تحت الحمایگی روسیه را می‌پذیرد...  
 بالاخره زمانی فرا می‌رسد (اوایل قرن نوزدهم) که سرمایه‌داران اروپائی سرافکنده از میدان ایران‌پای می‌کشند و جای به انگلستان و روسیه می‌پردازند.

تاریخ ایران از این پس با سرنوشت و اعمال این دو کشور آمیخته و جدائی‌ناپذیر است و برای مطالعه آن بایستی ارتباط کشور ما را با این دو سیاست مورد توجه قرار داد.

۱. کلیه مطالب تاریخی فوق از کتاب «روابط سیاسی ایران با دنیا» تألیف دکتر صدر اخذ شده است.

## ایران و روسیه

دیدیم که روسیه دیرتر از سایر کشورهای اروپائی در صحنه‌ی سیاست امپریالیستی قدم گذارد، چه دیرتر از دیگران با صنعت و تمدن بورژوازی آشنا شده بود، ولی نفوذ او در پهنه‌ی ایران چه از لحاظ سیاسی و اقتصادی و چه از لحاظ نظامی و ارضی شدیدتر و عمیق‌تر از دیگران بود و این نفوذ مخصوصاً از اوایل قرن نوزدهم شدت و عمق بیشتری یافت.

سرمایه‌داری روسیه از یکسو برای ممانعت از رشد نهضت‌های ملی و انقلابی داخلی و از سوی دیگر برای رقابت با سایر سرمایه‌داران اروپائی و تسکین آز خویش به ایران علاقه‌ی زیادی داشت و هر روز چیز تازه‌ای از او می‌خواست.

علاوه بر روابط قبلی روسیه و ایران و قراردادی که بین پطر و شاه طهماسب بسته شد و به موجب آن مقداری از خاک ایران به روسیه واگذار گردید، نخستین جنگ بین ایران و روسیه به اغوا

و پشتگرمی ناپلئون در گرفت (۱۸۰۵ م - ۱۲۱۹) <sup>۱</sup>.

نتیجه معلوم است:

ناپلئون که مظهر سرمایه‌داری جهان‌خواره فرانسه است و از تمام خصائص دورویی و تزویر که به نام سیاست (پلیتیک) نامیده می‌شود برخوردار است تزار را به موجب يك قرارداد در آغوش می‌کشد و به سادگی سیاستمداران ریش دراز ایران لبخند می‌زند و بالنتیجه دریای خزر به روی روسیه، برای ترکتازی او به شرق باز می‌شود.

بیش از بیست سال نمی‌گذرد (۱۸۲۶ م - ۱۲۴۱ ه) که باغ‌وای انگلستان جنگ دیگری بین روسیه و ایران در می‌گیرد و این بار کشور ایران (طبق معاهده ترکمانچای ۱۸۲۸ - ۱۲۴۳ ه) نخجوان و ایروان را به روسیه تقدیم می‌دارد و تعهد می‌کند که ده کرور تومان (بیست میلیون منات) نیز بابت غرامت جنگ پپردازد. علاوه بر این روسیه انحصار کشتی‌رانی دریای خزر را به چنگ می‌آورد <sup>۲</sup>. سر رشته داران کشور ایران که از این پس قدرت عظیم تزار را، که پشت گوش آنها ایستاده، بهتر و بیشتر حس می‌کنند ترجیح می‌دهند بدون جنگ و ستیز خود را به او واگذارند و در قبال فروش ایران و مردم آن وضع خود را حفظ و تثبیت کنند. تزار نیز ترجیح می‌دهد

۱. اخذ از کتاب «روابط سیاسی ایران با دنیا».

۲. اخذ از کتاب «روابط سیاسی ایران با دنیا» و مجموعه معاهدات ایران و دنیا گردآورده پیرنیا.

که ایران را در سرمیز و با پیغام خلع سلاح کند تا در میدانهای نبرد. از این پس روسیه با لگام زدن بر دهان زمامداران و متنفذین ایران هر لحظه جای پای تازه‌ای به دست می‌آورد و پس از زمانی کوتاه چون شتری که تمام آسیاب را اشغال کند بر پهنه ایران پنجه می‌اندازد و آسیابان را در زیر شکم خود جای می‌دهد.

تاجران سیاست‌آب روسی به سوی سرزمین دست نخورده ایران هجوم می‌کنند و بنفع خود و دستگاه حاکمه کشورشان رگ‌های حیاتی ایران را در دهان می‌گیرند و مواد غذایی آن را فرو می‌بلعند.

لیانازوف امتیاز صید ماهی رودخانه آستارا تا اترک را (در سال ۱۸۸۴ م - ۱۳۰۲ هـ) به دست می‌آورد. جارتروس و شرکاء برای پنجاه سال یک‌ه‌تاز مرداب انزلی و کلیه رودخانه‌هایی که به بحر خزر می‌ریزد می‌شود (۱۸۸۷ - ۱۳۰۶ هـ). ژان بلیاکوف مجاز می‌شود که بانک رهنی تأسیس کند (۱۸۹۰ م - ۱۳۰۸ هـ). ساولان خان امتیاز کشیدن راه جلفا تا همدان، کشتیرانی در دریاچه ارومیه، استخراج معادن، بریدن چوب از جنگل‌ها و استفاده از مصالح بنائی را برای مدت ۹۹ سال به عنوان باج سبیل دریافت می‌دارد (۱۸۹۱ م - ۱۳۰۹ هـ). کمپانی روس و ایران (شرکت بیمه حمل و نقل) راه خلیج انزلی و قزوین را قبضه می‌کند (۱۸۹۳ م - ۱۳۱۱ هـ) و بالاخره بانک استقراضی روس باستانک‌هایی که به دهان متنفذین کؤدک صفت ایرانی می‌گذارد تسلط خود را بر راه جلفا صورت قانونی می‌دهد

(۱۹۰۱ م - ۱۳۱۹ هـ) و همه را عبد خویش می سازد. به علاوه طبق معاهدات رسمی فعالیت بازرگانان روسی در ایران آزاد و حتی ورود و صدور کالاهای آنان عملاً از حقوق گمرکی معاف می شود. طبق يك قرارداد امتیاز کشیدن تلگراف چکش لر-استرآباد به روسیه واگذار می شود و بدین ترتیب مأموران دولتی روس در طول این خط فرمانروائی مطلق می یابند (۱۸۸۱ م - ۱۲۹۸ هـ) علاوه بر اینها چند سال بعد (۱۸۹۳ م) فیروزه و قسمتی از نواحی مرزی به روسیه داده می شود.<sup>۱</sup> روسیه تزاری حتی بر قشون ایران دست می اندازد و امتیاز تعلیم يك بریگاد قزاق را از دولت ایران می گیرد. پس از مسافرت مظفرالدین شاه به اروپا گمرک، ضرابخانه و مالیه ایران به دست نوز بلژیکی و در حقیقت به دست تزار می افتد. بانک استقراضی روس یکبار (در ۱۸۹۹ م) دوازده میلیون تومان (بیست و چهار میلیون منات) با فرع صدی شش و یکبار (در ۱۹۰۲ م) ده میلیون منات به مظفرالدین شاه قرض می دهد و درآمد گمرکات کشور (به استثنای خلیج ) ، و شیلات و تلگرافات را به گرو برمی دارد. علاوه بر این، بانک مزبور چهل و هشت میلیون منات به اعیان و آقایان وام داده و املاك آنان را به گرو کشیده است.<sup>۲</sup>

برای نشان دادن نفوذ روسیه در ایران کافی است گفته شود

۱. اخذ از «مجموعه معاهدات ایران و دنیا» گردآورده پیرنیا.

۲. اخذ از «مجموعه معاهدات» و کتاب «تاریخ اجتماعی دوره قاجاریه» تألیف مستوفی.

که در اواخر سلطنت مظفرالدین شاه از يك ميليارد تومان حمل و نقل شصت و دو درصد آن در دست این دولت بود و قند و قماش و کبریت و نفت ارزان روسی بر بازار ایران حکمفرمائی می کرد<sup>۱</sup>. اینک مدتهاست که تزار برای حفظ منافع خود در ایران و حتی به دست آوردن امتیازات تازه ای دستگاه حاکمه ایران را قبضه کرده است. تنها عده بسیار کمی از اشراف و آقایان مانده اند که بانك استقراضی به آنها قرض نداده باشد و یا از ترس در آستانه تزار-بینی برخاک نمالیده باشند. دولت تزاری حتی توانسته است در میان تجار و طبقه متوسط نیز طرفدارانی برای خود بتراشد.

خلاصه تا سالهای اول قرن بیستم که نطفه های جنبش مشروطیت در آن رشد و توسعه می یابد، روسیه تزاری می تواند با قدرت نظامی و اقتصادی خود از يك سو قسمتی از خاك ایران را رسماً به خود ضمیمه کند و بقیه آن را نیز در تارهای امتیازات به پیچاند و از سوی دیگر قسمت بزرگی از دستگاه حکومتی ایران را قبضه کند و حتی در میان مردم متوسط پایگاه هائی به دست آورد.

اما تزار تاراجگر در ایران با حریف نیرومندی مانند انگلستان، که او نیز بنوبه خود در میان دستگاه حاکمه و مردم متوسط ریشه دوانده و برای ترکتازی در ایران و حفظ منافع خود در هندوستان هر لحظه به کوشش خویش می افزاید همه جا و بروست و بایستی پنجه نرم کند.

۱. از کتاب «تاریخ اجتماعی دوره قاجاریه».

## ایران و انگلستان

سرمایه‌داری انگلستان که پس از پرتغال قدم به عرصهٔ تاخت و تاز نهاده و در اوایل قرن هفدهم از لحاظ جنگی خود را کاملاً ورزیده کرده بود در پهنهٔ ایران به کمک و همراهی شاه عباس بر پرتغالیان فائق آمد و از آن پس پایه‌های نفوذ خود را که از سالها قبل نخستین هسته‌های آن را کار نهاده بود در ایران مستحکم‌تر ساخت و آن را توسعهٔ بیشتری داد.

قرن نوزدهم شاهد حملات آزمندانهٔ بریتانیا به کشور ماست. این کشور علاوه بر منافعی که از خاک ایران برمی داشت برای حفظ منافع خود در هندوستان احتیاج مبرمی به نفوذ زیاد در داخل دستگاه حکومتی ایران داشت، لذا از یکسو به جلب برخی از افراد دستگاه حاکمه همت گماشت، از سوی دیگر به تحریکات در داخل ملل تابعهٔ ایران دست زد و از سوی دیگر باتکیه به قدرت نظامی و مالی خود ایران را در بنده‌گی معاهدات و قراردادهای مقید ساخت. قبل از همه باید میان ایران و هندوستان فاصله ایجاد کرد.



به همین منظور افغانها دو بار در زمان محمدشاه طغیان می کنند و بالاخره (در سال ۱۸۵۷ م - ۱۳۷۳ هـ) روزی فرامی رسد که هرات به وسیله حسام السلطنه اشغال می شود. والیان افغان علیه حکومت مرکزی ایران طغیان می کنند، امیر دوست محمدخان حاکم کابل نیز سر از اطاعت دولت ایران می پیچد و هنگامی که دولت ایران می خواهد به دفع آنان پردازد کشتی های جنگی انگلیس در بوشهر و محمره لنگر می اندازند و بنا به یک قرارداد (بین انگلستان و ایران) هرات و افغانستان مستقل شناخته شده و به انگلستان واگذار می گردد. طبق همین قرارداد است که انگلستان رسماً برای علاقمندان و خدمت گذاران خود در ایران تأمین می گیرد.<sup>۱</sup>

چند سال بعد نیز به عنوان تعیین سرحدات ایران و کلات (یکبار در ۱۸۷۱ و یکبار در ۱۸۹۵) قسمتی از بلوچستان به تصرف انگلستان در می آید. از این پس قراردادهای تلگرافی و تجاری است که از طرف این دولت تاراجگر به ایران تحمیل می شود. طبق قرار دادهای تلگرافی (۱۸۲۲، ۱۸۶۸، ۱۹۰۱ م) سیم کشی های تلگراف، که صرفاً به منظور تأمین منافع انگلستان در بلوچستان، افغانستان و سایر نقاط صورت می گرفت، همه تحت نظر صاحب منصبان انگلیسی و به خرج دولت ایران می بایست انجام گیرد. یک قرارنامه گمرکی

۱. اخذ از کتابهای «روابط سیاسی ایران با دنیا» و «مجموعه معاهدات» و «تاریخ اجتماعی دوره قاجاریه».

(در ۱۹۰۳) قانوناً ورود و صدور اجناس انگلیسی را از گمرک معاف می‌دارد<sup>۱</sup>. بانک شاهنشاهی کم کم دست و پای ایران را بهم می‌پیچد. کمپانی رژی به عنوان خسارت پانصد هزار لیره با سود صدی شش (که در سال سه هزار لیره می‌شود) خود را طلبکار دولت می‌داند<sup>۲</sup> (۱۸۹۱ م - ۱۳۰۹ هـ)، یک نفر انگلیسی امتیاز کشیدن راه آهن را می‌گیرد و بالاخره انحصار استخراج معادن نفت (در ۱۹۰۱) به یک انگلیسی مهاجر واگذار می‌شود<sup>۳</sup>.

ناصرالدین شاه ظاهراً به عنوان تجددخواهی ولی در حقیقت به منظور بسط نفوذ انگلستان در ایران و برای جلوگیری از توسعه نفوذ روسیه به روی کار آمدن کسانی که به انگلستان تمایل و علاقه داشتند و یسا در انگلستان تعلیم یافته بودند تا آنجا که می‌توانست کمک کرد. بدین ترتیب انگلستان در میان دستگاه حکومتی دوران استبداد دست نشانده‌گانی داشت که پس از مشروطیت نیز همه کاره بودند و به نام مشروطه خواه کبیر و صدر ملیون و امثال آن خوانده می‌شدند.

از سوی دیگر انگلستان یاد گرفته بود که برای عقب زدن حریف روسی و جلب بیشتر دستگاه حاکمه به جنبش مردم ایران،

۱. اخذ از «مجموعه معاهدات ایران و دنیا».

۲ و ۳. اخذ از کتاب «تاریخ اجتماعی دوره قاجاریه» و مجموعه معاهدات ایران و دنیا.

که تحت تأثیر رشد طبقه متوسط داخلی و طرز تفکر مخصوص این طبقه از يك طرف و بسط نهضت‌های بورژوائی و ملی اروپا و شرق از طرف دیگر، رشد و دامنه می‌یافت توجه کند و آنرا در مواقع مقتضی وجه المصالحه قرار دهد.

## جنبش‌های ملی در اروپا و شرق

با فرا رسیدن قرن نوزدهم ، بورژوازی اکثر کشورهای اروپائی به کمک مردم زحمتکش بساط فئودالیسم داخلی را درهم می‌پیچد و پس از عقب‌زدن موقتی مردم عادی آگاهانه‌تر و منظم‌تر در جستجوی گنج‌های طلا به شرق رو می‌نهد و به مرحله جدیدی که امپریالیزم نام دارد وارد می‌شود. ولی همانطور که بورژوازی در مبارزه خود برای به چنگ آوردن امتیازات طبقاتی محروک مردم زحمتکش به مقاومت و پیکار دستجمعی است، همانطور هم امپریالیزم در رقابت خود و در تلاش خود برای تصرف بازارهای تازه محروک ملت‌هایی است که آنها را برده می‌کند. در حقیقت « بورژوازی با پیشرفت سریع کلیه ابزارهای تولید با وسائل ارتباطی کاملاً تسهیل شده همه و حتی بربرترین ملت‌ها را وارد تمدن می‌کند».

بورژوازی به واسطه رشد سریع صنعت مجبور است از عرصه کشور خود قدم فراتر نهد، زیرا به این وسیله مردم زحمتکش داخلی را زودتر و بهتر می‌تواند سرکوب کند و یا فریب دهد. به همین

منظور یعنی به خاطر فرار از نهضت‌های توده‌ای داخلی و همچنین تسلط بر منابع جدید و کسب منافع تازه است که دریاها را پشت سر می‌گذارد و قدم در سواحل دور می‌نهد.

در قرن نوزدهم از يك سو غریو چرخهای ارابهٔ بورژوازی و هیاهوی کشتی‌های تجارتی و نظامی او، شرق خواب‌آلود را بیدار کرد و افکار نو را در این سرزمین کشتمند پراکنده ساخت، و از سوی دیگر نهضت‌های انقلابی اروپا راهنمای شرق در مبارزه به ضد سرمایه‌داران متجاوز خارجی گردید.

انقلاب صنعتی انگلستان و انقلاب فرانسه (۱۷۸۹ م) که از میان ابزار تولید سربرون کرد، برای درهم‌نوشتن بساط کهن به کمک صنعت پیروزمند آمد و بر تأثیر آن در تحول اجتماعی افزود. مردم زحمتکش سایر کشورهای اروپائی همین که با صنعت و روبناهایی که این پدیده به همراه داشت آشنا می‌شدند خود را به انجام کارهائی قادر می‌دیدند که قبل از آن اساساً به خاطرشان خطور نمی‌کرد. فضای اروپای قرن نوزدهم همه جا از فریاد آزادی، برابری، برادری، مشحون بود.

مردم فرانسه برای تحقق ایده‌آل‌های خود از پای‌ننشستند و پس از انقلاب ۱۷۸۹، که جنبه‌های انقلابی آن با روبسپیرها و ماراها به دست بورژوازی به گور سپرده شده بود دست به انقلاب دیگر زدند:

در ۱۸۳۰، که شارل دهم مجلس را برای بار دوم منحل کرد

و آزادی مطبوعات را از میان برد، انقلابی رخ داد و پس از سه روز (۲۶ تا ۲۹ ژوئیه) از طرف مردم انقلابی خلع خانواده بوربن از سلطنت اعلام شد. از سال ۱۸۴۱ به منظور تغییر قانون انتخابات بنفع کارگران، مبارزه شروع شد و در ۲۲ فوریه ۱۸۴۸ انقلابی به وقوع پیوست که به فرار لوئی فیلیپ به انگلستان منجر گردید. حکومت موقتی نیز در ۲۵ فوریه اعلام داشت که «حکومت فرانسه جمهوری است و سلطنت انحلال یافته است». کودتای ناپلئون سوم (در ۱۸۵۱) نیز نتوانست جنبش مردم را مانع شود و برای بار دیگر در چهارم سپتامبر ۱۸۷۰ حکومت جمهوری اعلام گردید و حتی (در ۱۸۷۱) کارگران و مردم زحمتکش پاریس برای برقرار کردن يك حکومت کارگری به انقلاب کمون (از ۱۸ مارس تا ۲۷ مه) دست زدند.

مردم زحمتکش و بخصوص طبقه کارگر فرانسه با همه شکست‌ها، هائی که در مبارزات اجتماعی نصیبش شد بالاخره توانست بساط فئودالیسم را برچیند و منافع خود را بر بورژوازی موجود تا حدود امکان تحمیل کند.

به دنبال نفوذ و بسط صنعت و انقلابات انگلستان و فرانسه مردم سایر نقاط اروپا نیز تکان سختی خوردند. در سیسیل ایتالیا (در ۱۸۲۰) انقلاب شد. مردم دوک نشین‌های پارم و مدن و ممالک کلیسا (۱۸۳۱) طغیان کردند و در تمام این موارد ارتش انریش که در آن زمان ایتالیا را اشغال کرده بود به شدت انقلابیون را سر-

کوبی می کرد، ولی بالاخره مردم انقلابی موفق شدند. به طوریکه (در ۱۸۴۸) ابتدا در سیسیل و سپس در سراسر ایتالیا پس از یک سلسله انقلابات حکومت مشروطه روی کار آمد و نیز در همین سال بود که مردم لمباردو، ونیز و میلان ارتش اتریش را از کشور خود راندند و استقلال خویش را اعلام داشتند، یکسال بعد نیز در فلورانس و ممالک کلیسا پس از فرار پاپ، حکومت جمهوری اعلام شد.

در سال ۱۸۴۸ دولت مرکزی اتریش با تقاضاهای ملی و انقلابی مردم قلمرو خود روبرو شد:

هنگری (در سوم مارس ۱۸۴۸) تقاضای وزارتخانه‌ی مستقل ملی می کرد، بوهیم استقلال و آزادی زبان طلب می نمود، وین آزادی و مجلس می خواست و حتی در جنگی که برای تأمین منظورهای فوق رخ داد مترینخ فرار کرد و موقتاً نظریات مردم آزادیخواه نقاط مذکور در فوق به کرسی نشست.

در پروس (۱۸۴۸) قانون اساسی فرانکفورت و مجلس ملی بوجود آمد و در اثر زد و خوردی که در ۱۷ مارس بین مردم و قوای دولتی روی داد آزادی مطبوعات و سایر آزادیهای بورژوائی اعلام شد و با همه فشارهایی که دولتهای وقت به مردم وارد می آوردند، در اثر جنبشهای مردم حتی قوانینی بنفع کارگران وضع گردید.

دامنه این جنبشها به اندازه‌ای وسیع بود که استپ‌های وسیع و کوههای منجمد روسیه را نیز به لرزه درآورد. طبقه متوسط لهستان در ۲۹ نوامبر ۱۸۳۰ به ضد تزار قیام کرد. در این قیام اگرچه آزادی-

خواهان و استقلال‌طلبان قتل عام شدند ولی بار دیگر (در ۱۸۶۳) به ضد تزار قد علم نمودند، تزارهای روس برای جلوگیری از توسعه نهضت آزادیخواهی در قلمرو خود به شدیدترین وجهی رفتار میکردند. مثلاً نیکلای اول «ورود کتب خارجی را... منع کرد... در سال به بیشتر از سیصد نفر دانش‌آموز اجازه ادامه تحصیلات نمی‌داد. از عده‌دیران و استادان کاسته کسانی را که از کتب فلاسفه و نویسندگان انقلابی اروپا پیروی می‌کردند اخراج نمود. مسافرت به اروپا را منع کرد... روزنامه‌های کشور را تحت تفتیش سختی قرارداد... قرائت کتب خارجی اصلاً ممنوع بود و متخلفین به مجازات سخت می‌رسیدند»<sup>۱</sup>.

«تزار همه جا طرفداران نظریه اشتراکی را، حتی مظنونین، بدون محاکمه اعدام می‌کرد.»<sup>۲</sup> ولی هیچیک از این اقدامات مانع نشد که مردم زحمتکش دست از مبارزه بردارند و یا اصول سرواژ از سرتاسر روسیه رخت برنهند.

این انقلابات پی‌درپی که در قرن نوزدهم اروپا را در خود گرفته بود کلیه دسایس دولتهای اروپائی را آشکار و پایمال ساخت. کنگره وین که برای سرکوبی نهضت انقلابی مردم آلمان ایجاد شد به صورت يك «تآثر کم‌دی» درآمد. کنگره بروپودوسیلیزی لایباخ در کارینول (۱۸۲۰-۱۸۲۱) و کنگره ورن (در ۱۸۲۲) که برای سرکوبی



انقلابات ایتالیا و اسپانیا بوجود آمدند یکی پس از دیگری به چاه ویل افتادند و حتی «اتحاد مقدس» نیز که از اجتماع دولتهائی مانند روسیه و اتریش و پروس و فرانسه قدم بعرضه ظهور نهاد، در برابر انقلابات اروپا و بخصوص انقلاب ۱۸۳۰ فرانسه همچون شیر بر فین آب شد.

به طور خلاصه «در نیمه اول قرن نوزدهم مرکز (انقلابات) در فرانسه و گاه گاه در انگلستان بود. در سال ۱۸۴۸ آلمان وارد صف ملل انقلابی گردید» و حتی اسلاوها که «در سال ۱۸۴۸ به مثابه سرمای سوزانی بودند که شکوفه بهار ملل را نابود ساختند» با فرار سیدن نیمه دوم قرن نوزدهم «به مثابه طوفانی (شدند) که تخته یخهای ارتجاع را بشکنند و با نیروئی سرکش، بهاری نوین و سعادت مند برای ملت ها بار آورد.»<sup>۱</sup> حتی می توان گفت که روسیه قرن نوزدهم دیگر نه تنها «دژ ارتجاع و استبداد اروپای غربی» نبود بلکه به تکیه گاه جنبشهای آزادیخواهانه اروپای غربی مبدل شده بود.

بدین ترتیب آسیای تاریک نمی توانست در میان پرتو افشانی این نهضت های درخشان به تیرگی خود ادامه دهد. جرقه هایی از این انقلابات در اثر برخورد سم ستوران بورژوازی با سنگ های آتش افشان شرقی در شرق افتاد و کم کم به آتشی دامنگیر بدل شد.

بورژوازی اروپا در وهله اول برای تضعیف و تقسیم حکومت

۱. از مقاله کاوتسکی به نقل از کتاب «مرض بچکانه چپ روی».

عثمانی که بزرگترین و قوی‌ترین حکومت شرق بود نهضت‌های آزادیخواهانه ملل تابعه آن را تقویت کرد.

سربها (در ۱۸۰۴-۱۸۱۵) و یونانیها (در ۱۸۲۱-۱۸۲۹) شورش کردند. مصر ظاهراً استقلال خود را به دست آورد (۱۸۳۱-۱۸۴۱). رومانی از حکومت عثمانی (در ۱۸۶۱) جدا شد. بلغار (در ۱۸۷۸) حکومت مستقل خود را تشکیل داد و مونتنگرو (۱۸۷۷) و کرت (در ۱۸۹۷) مستقل شدند.<sup>۱</sup>

به موازات این تجزیه و تقسیم‌ها و در اثر نفوذ صنعت و راه و رسم بورژوازی از یکطرف و تنفر توده ترک و بورژوازی آن کشور از سلطه بورژوازی اروپا از طرف دیگر، نهضت « جوانان ترک » برای برچیدن بساط فئودالیسم و جلوگیری از نفوذ امپریالیسم قدبر-افراشت و قانون اساسی ۱۸۷۶ را اعلام داشت و با وجود پافشاری و سماجت سلطان عبدالحمید بار دیگر در ۱۹۰۹ بنام « کمیته اتحاد و ترقی » حکومت مشروطه را برقرار کرد.

نهضت بورژوازی ژاپن در قبال فشارها و تحمیلات مالداران آمریکائی، فرانسوی و انگلیسی بیشتر رنگ ملی به خود گرفت. موتسوهیتو، میکادوی زمان، مجبور شد بساط شگون‌ها را که مظهر فئودالیسم و مخالف جدی تمدن اروپائی بودند درهم نوردد و صنعت و سیستم حکومتی اروپا را بپذیرد. «تجار، کارگران و دهاقین (که)

۱. اخذ از کتاب «روابط سیاسی ایران با دنیا».

از هیچگونه امتیازات اجتماعی بهره‌ای نبرده، جز اطاعت کور -  
 «دورانه از اوامر طبقه ممتاز، شأنی در زندگی نداشتند»<sup>۱</sup> در سایه  
 مشروطیت که در ۱۸۸۹ رسماً مستقر شد امتیازاتی گرفتند و دایمیوس -  
 ها (اشراف ژاپن) را عقب زدند.

هندوستان از اوایل قرن نوزده به میدان تاخت و تاز مالداران  
 اروپائی بخصوص انگلیسی مبدل شد. جنبش ملی این کشور از این  
 پس وسعت و رونق بیشتری یافت: سیخ‌ها باشهامت شگفت‌آوری  
 شش سال تمام (۱۸۴۹-۱۸۴۳) قدرت و نیرنگ انگلیس‌ها را خنثی  
 کردند. در ۱۸۵۷ سپاهیان هندی به شورش دامنه‌داری دست زدند که  
 یکسال و نیم طول کشید و هنگامی درهم شکست که امیران بنگاله  
 و دکن به کمک مستعمره‌طلبان شتافتند.

بورژوازی، خرده بورژوازی و مردم زحمتکش همه‌جا در  
 برابر هجوم مالداران اروپائی به مقاومت شدید ملی دست زدند:  
 طوایف چرکس و لزگی تا ۱۸۶۰ به مقاومت خود به ضد روس‌ها  
 ادامه دادند، مبارزه علنی مردم هند و چین در مقابل قوای انگلیسی  
 و فرانسوی تا اواخر قرن نوزدهم طول کشید. در همه این کشورها  
 تنها مظاهر فتودالیسم بودند که در اولین یورش بورژوازی اروپائی  
 طوق بندگی را به گردن می‌نهادند.

ملل زحمتکش افریقائی نیز در برابر تجاوز کاران اروپا بشدت

مقاومت کردند. مقاومت مردم الجزایر، تونس و مراکش به ضد فرانسویها تا مدت زیادی ادامه داشت و حتی در مراکش به قرن بیستم نیز کشیده شد. مردم سودان بیش از شانزده سال (تا ۱۸۹۸) و سنگال بیش از یازده سال (۱۸۶۵-۱۸۵۴) در برابر قوای فرانسه شدیداً مقاومت کردند. فاتحین با زحمت‌کشان مقاوم و مبارز این کشورها به بدترین نحوی رفتار می‌کردند. در مقابل، مردم نیز تا آخرین دم مبارزه خود را ادامه می‌دادند. مثلاً لرد کیچنر در ترانسوال و اراثر (۱۹۰۲-۱۸۹۹) «از هیچ‌گونه وحشیگری و خونریزی دریغ نکرد. شهرها و قصبات را آتش زد، گله‌های گاو و گوسفند را نابود ساخت، زنان و اطفال بوئر را هزاران هزار به زندان انداخته از گرسنگی به هلاکت رساند، مردان و جوانان را عموماً به قتل آورد و زمانی که فی - الحقیقه مردی باقی نمانده بود آن را تسخیر کرد.»<sup>۱</sup>

در کشورهای متمدن‌تر این قاره مبارزات ملی بیش از همه جا جنبهٔ بوزروازی داشت. مثلاً در مصر (در ۱۸۷۵) وطن‌پرستان به ضد مداخله‌جویان انگلیسی و فرانسوی قیام کردند. اسماعیل پاشا خدیو مصر را کنار زدند و خارجیان را بیرون راندند و یاکشتند و حکومت ملی را تشکیل دادند.

گردبادی که نوید آزادی بشر را در برداشت و در قرق‌هیجدهم

از قلب اروپا برخاسته بود ، بدین ترتیب در اواخر قرن نوزده و  
 اوائل قرن بیستم سرتاسر جهان را در خود گرفت و درختهای خشکیده  
 و پوسیده بردگی بشر را از ریشه لرزاند.

# وضع طبقاتی در ایران

## پیشگفتار

درمیان سیلی که از چشمه زاینده صنعت اروپا سرازیر شده بود و به ملت‌ها مسیر نوین زندگی را نشان می‌داد ناخدای سفینه ایران نیز بایستی چرخ کشتی را برمراد آن بگرداند. چنین نیز شد. حرکت در مسیر گذشته دیگر امکان‌نداشت و با وجود سرمایه‌داری اروپا همه چیز حالت سابق خود را کم‌کم از دست می‌داد. اینک جنگ دولت ایران با کشورهای سرمایه‌داری، که بر جنگ‌های محلی مزید شده و همه به شکست مفتضحانه دولت ایران خاتمه می‌یافت، از یکسو قدرت و حیثیت دستگاه حکومتی را هر لحظه ضعیف‌تر می‌ساخت و از سوی دیگر طبقات اجتماعی را که تا آن هنگام يك سد نفوذ ناپذیر را تشکیل می‌دادند از داخل منفجر می‌کرد.

دربار می‌خواست قیافه خود را باوضع موجود جهان تطبیق دهد. گاهی تمایلاتی در این زمینه به چشم می‌خورد ولی علاوه بر- گرفتاریهایی که در برابر خارجی‌ان داشت تضاد داخلی و جنگ همیشگی خوانین و نزاع غیر محسوس با طبقات نورس مانع از این

اصلاح می‌شد.

درباریان و شاهزادگان برای به‌دست آوردن ثروت و پول بیشتر و یا احراز مقامات عالیه به دسته‌بندیها دست می‌زدند (قتل قائم‌مقام فراهانی و میرزا تقی‌خان امیرکبیر که طرفدار اصلاح‌طلبی به‌شیوه تحول از بالا بودند در اینصورت کاملاً طبیعی بود). حکومت خانخانی، چنانکه شیوه اوست، ایجاب می‌کرد که هر زمان خانی را برای به‌دست آوردن حکومت تمام و یا قسمتی از ایران و یا حفظ وضع موجود برانگیزاند، بخصوص که سیاست‌های امپریالیستی برای گرفتن امتیاز بیشتر از دولت مرکزی از یکطرف دامن‌زن این طغیان‌ها می‌شدند.

همین‌خان‌ها بودند که سابقاً با مالیات‌های جنسی که به دولت مرکزی می‌پرداختند به او قدرت می‌دادند، ولی اکنون بعضی از خوانین با دولت در زد و خورد بودند و برخی دیگر نیز اگر از این طریق مالیاتی می‌پرداختند (باید دانست که این نوع مالیات نیز در اواخر، دیگر مسخره شده بود) هنوز به نیمه راه نرسیده بود که آدم‌های خان آن‌را از چنگ مأمورین دولت درمی‌ربودند.

ضعف دولت مرکزی که نتیجه طبیعی این تضادها بود موجبات قدرت‌روزافزون آخوندها و روحانیون را فراهم می‌ساخت. اینان، که در قدیم بانفوذ معنوی و روحی خود قدرتی به‌دست آورده بودند، اینک بادر دست داشتن قدرت مادی نیز رسماً دولتی در داخل دولت تشکیل داده بودند و از پرداخت مالیات و کمک به دولت مرکزی



ابا می‌ورزیدند. تنها کسانی که پولی در دست داشتند (پول یعنی چیزی که با به‌وجود آمدن مردم شهرنشین جانشین گندم و گوسفند و یا سایر اجناس که وسیله مبادله هستند می‌شود و همه معاملات را مطیع خود می‌سازد) می‌توانستند حکومت مرکزی را تقویت کنند مردم بی‌نام‌ونشان شهرها بودند که با وجود یافتن قدرت مادی زیاد از القاب و عناوین و امتیازات خانها و درباریان و روحانیون بهره‌ای نداشتند ولی «اگر بنا بود دولت مانند آوازه‌خوان دوره‌گردی که برای تکدی، ساز می‌نوازد ساز خود را برای طبقه تازه به دوران رسیده پولدار بنوازد، لزوماً بایستی ساز خود را بر طبق تمایلات همان طبقه موزون کند.»<sup>۱</sup> لذا تا وقتی که دستگاه دولتی بر وفق دلخواه آنان رفتار نمی‌کرد آنان نیز نمی‌توانستند کمک قابل توجهی به او بکنند، بخصوص که مردم زحمتکش و فقیر در معامله سردمداران خود که همان پولداران شهرنشین بودند با دستگاه دولتی نظارت می‌کردند.

در اوایل قرن نوزدهم در میان هنگامه هجوم سرمایه‌داران اروپائی و ایجاد نهضت‌های ملی و آرا‌دینخواهی مردم جهان، وضع طبقات اجتماعی ایران نیز در طریق تحول و تکامل جدی افتاده بود.

۱. نقل از «انقلاب کبیر فرانسه» نوشته و گردآورده ت. ا. جکسون. ترجمه‌ی ربانی.

## طبقه حاکمه

درباریان و اشراف و ملوک طوایف که قسمت اساسی طبقه حاکمه را تشکیل می دادند بر اثر ورود سرمایه داری خارجی و ایده-لوژی اوروبه ضعف می رفتند. سرمایه داری خارجی برای عرضه داشت و یا عبور کالای خود و یا کشف معادن و کسب امتیازات اقتصادی در ایران امنیت می خواست و بدین ترتیب برای از بین بردن ناامنی که از خصایص دوران ملوک الطوایفی است کوشش فراوان می کرد. سرمایه داری داخلی نیز از این نظر با سرمایه داری خارجی هم آواز بود. این کوشش و نبرد سرمایه داری خارجی و داخلی هم به تضعیف سیستم ملوک الطوایفی کمک می کرد.

زد و خورد دائمی بین خوانین و حکومت مرکزی نیز که یکی دیگر از خصایص دوران فئودالی است در تضعیف کردن خوانین تأثیر فراوان داشت. از مدتها پیش خوانین خود را در برابر یک تحول اجتماعی می دیدند. از یکطرف احتیاج آنها به تجارت و سرمایه داری داخلی افزونی می یافت و از طرف دیگر دستگاه دولتی که خواهان

مرکزیت بود به تزلزل آنها کمک می کرد و هر وقت که فرصت دست می داد املاك را از دست آنها می گرفت و جزء خالصجات دولتی و یا تیولها می کرد و بدین ترتیب بر عده دهقانان آزاد و خرده مالکین افزوده می شد و ملوك طوایف جای خود را به مالکین می دادند (ایجاد رقبات نادری و محمد شاهی و بنیچه توسط میرزا تقی خان صرفاً برای تضعیف خوانین و ایجاد مرکزیت بیشتر صورت گرفت).

همچنین عده ای از خوانین در اثر آشنائی با وضع تازه جهان متوجه شدند که دیگر ادامه حیات به ترتیب سابق غیر ممکن است . ملوك طوایف روز به روز خود را بی چیزتر و محتاج تر می یافتند و مجبور بودند دست به چپاول کاروانهای تجارتی بزنند و موجب شوند که سرمایه داری برای نابودی آنها زودتر و شدیدتر دست به کار شود.

بدین ترتیب دوران حیات ملوك الطوایفی در ایران زد و خوردهای دائمی در داخل خود و بادولت مرکزی ، احتیاجات جدید ، ایجاد طبقه تاجر داخلی و نفوذ سرمایه داری خارجی و نفوذ ایده ثولوژی بورژوازی در میان عشایر و ایلات به پایان می رسد . دربار که در مرکز دستگاه دولتی قرار داشت در نبرد به ضد خوانین و در جنگهای خارجی همانطور که گفته شد قدرت و حیثیت خود را از دست می داد و در میان خرجهای فراوان و درآمد بسیار کم که روز بروز در اثر فقر و طغیان خوانین کمتر می شد تحلیل می رفت . تضاد داخلی و مبارزه شاهزادگانی که هر يك برای از پا

انداختن دیگری می‌کوشیدند این ضعف را افزون می‌ساخت، طبقه تازه به دوران رسیده در عین حال که به وسیله تحصیل کرده‌ها و فرنگ رفته‌های خویش کم‌کم می‌خواست دربار را آنطور که خود می‌خواهد بسازد و همه جا با شکل قرون وسطائی دربار مبارزه می‌کرد، به هیجان مردم زحمتکش و بخصوص زحمتکشان شهر برای تغییر شکل وضع موجود توسعه می‌داد. این مسئله هم خود در تضعیف دربار کمک مؤثر می‌کرد.

بطور خلاصه می‌توان گفت دربار در میان تجملات قرون وسطائی که دیگر با وضع جدید نمی‌توانست به حیات خود ادامه دهد، در میان خصوصمتهای داخلی، در میان جنگهای داخلی و خارجی رو به ضعف می‌نهاد.

به تحقیق اگر طبقه تازه به دوران رسیده و مردم زحمتکش می‌دانست پس از برانداختن دستگاه سلطنت چه چیزی می‌تواند به جای آن بنشانند و اگر سرمایه‌داری خارجی برای در دست داشتن يك قدرت مرکزی مؤثر به بقای او کمک نمی‌کرد، این دستگاه یکباره از هم می‌پاشید و درهم فرو می‌ریخت.

همین اوضاع بود که برخی از درباریان را مجبور ساخت تا برای به دست آوردن قدرت به طرف مردم نهضت کننده، برای مدتی و تا حدودی، گرایش پیدا کنند.

## روحانیون

روحانیون که افراد تحصیل کردهٔ زمان بودند بخصوص در این اواخر دیگر يك طبقه متحد و یکدست را تشکیل نمی دادند. عده معدودی از آنان جزء طبقه حاکمه وقت بودند. اینان هم در مسجد و محراب حکومت داشتند و هم در دستگاه دولتی، و در حقیقت منبر و محراب را در خدمت حکومت بکار می بردند. اکثر آنها با شاه و یا متنفذین درباری خویشی نزدیک داشتند. از راه سهم امام و موقوفات و غیره، که بیشتر از طبقه متوسط تاجر و کاسبکار پولدار به آنها می رسید، ثروت انبوهی اندوخته و برای تثبیت قدرت خویش مالکیت ابزار بزرگ تولید را که در آن زمان چیزی جز زمین نمی توانست باشد به دست آورده بودند. ضمناً از کلیه عناوین و امتیازات «نجابت» و «شرافت» برخوردار بودند. به علاوه بواسطه داشتن پول برای اکثر «نجبا» و بواسطه تسلط در مسجد بر همه آنان امتیاز داشتند. تا وقتی که مردم زحمتکش همدستی آنها را با دستگاه دولتی وقت کشف نکرده بود به آنها احترام می گذاشت و این مسئله نیز بر

امتیاز و قدرت روحانیون مالدار نسبت به نجبا می افزود. بالعکس بسیاری از روحانیون بی چیز جزء طبقه متوسط و پائین بودند که در نهایت سختی زندگی می کردند و در میان حجره های تنگ و تار مدارس بسر می بردند. اینها جز از لحاظ شکل لباس (و نه از لحاظ کیفیت) هیچگونه وجه تشابهی با افراد مالدار این گروه نداشتند. در این اواخر قدرت معنوی روحانی نیز اندک اندک به دنبال قدرت مادی ارثی می شد و همین مسئله موجب طغیان افراد باسواد ولی بی چیز این دسته را به ضد قدرت موجود فراهم می ساخت. به این ترتیب هیچ چیز تعجب آور و تصادفی نیست اگر افراد این دسته که دانشوران بی چیز عصر خود هستند پیشاپیش نهضت های اجتماعی ایران دیده می شوند.

## طبقه متوسط و مردم زحمتکش

طبقه متوسط قدرت و توسعه ای روزافزون می یافت، بر جمعیت شهرها مردم افزوده می شد، حتی قصبات و شهرهای جدیدی که مرکز معاملات دهاتیان يك ناحیه و یا گذرگاه دائمی کاروان های بزرگ تجارتي بود، به وجود می آمد.

این طبقه تازه به دوران رسیده که ثروت خود را از یکسو بابه ره - کشی مستقیم از توده فقیر مردم و از سوی دیگر با گران فروختن اجناس خود به آنان به دست آورده بود، نه در شهر و نه در ده آن آزادی را که خواستار بود نداشت. کاروان های بزرگ تجارتي برای حفظ مال التجاره های خود از دستبرد غارتگران خوانین مستخدمینی داشت. تنها ماجراجوترین افرادی توانستند چاروا دار باشند. ولی با اینهمه بازرگانان مجبور بودند در يك مسافرت چندین بار به آدماهای خوانین، قره سوران یا سلامت رو بدهند. دستگاه دولتی علاوه بر اینکه قدرت جلوگیری از تجاوزات خوانین را نداشت خود نیز به انحاء مختلف در امور بازرگانان کارشکنی می کرد.

مثلاً امور گمرکی تابع هیچگونه مقرراتی نبود. «از يك جور متاع داخلی و یا خارجی از یکی دو تومان و از یکی دیگر يك تومان و از دیگری که گویا پدرش سرباز یا برادرش توپچی (بود) پنج هزار می گرفتند»<sup>۱</sup> علاوه بر گمرکهای مرزی، گمرکهای داخلی نیز وجود داشت. در داخل شهرها فراشان حکومت برای انباشتن جیبهای خود به انواع و اقسام مردم را آزار می کردند. «تجار زادگان را با اسباب چینی های گوناگون و به انواع کارهای نامناسب متهم ساخته آبرو و اعتبارشان را برای پنج تومان پایمال (می ساختند) و از جوان باحیا و نجیبی برای شرم از پدر و مادر بی هیچ تقصیری چهل پنجاه تومان یا زیادتر به نام جریمه می گرفتند»<sup>۲</sup>.

در حقیقت تجار وقتی از آزادی، عدالت و قانون و امثال آن صحبت می کردند منظورشان همان آزادی در امور تجاری، برابر شدن با اشراف در «نجابت»، نظم و ترتیب در مالیاتی که باید پردازند و مانند اینها بود. پس اگر طبقه مزبور تا این اندازه با توده مردم هماهنگی می کرد چیز تعجب آوری نبود.

افراد طبقه متوسط در شهرها قدرت زیادی داشتند. پول که کم کم جای تمام قدرتها را می گرفت، در دست آنان انباشته بود، و چون در رأس اصناف نیز قرار داشتند از قدرت اعضای اصناف

۱. نقل از «تاریخ بیداری ایرانیان» تألیف ناظم الاسلام کرمانی.

۲. از «سیاحتنامه ابراهیم بیگ» نوشته حاج زین العابدین مراغه ای به نقل از «تاریخ بیداری ایرانیان».



استفاده می کردند.

اما توده زحمتکش مردم که از قدرت مالی بی بهره و تاحدود زیادی از رشد اجتماعی نیز عاری بود طبیعی به نظر می رسید که در جنبش اجتماعی زمام خود را به دست تازه به دوران رسیده ها و تحصیل کرده های آنان بسپارد. این مردم در بدترین وضع به سر می بردند و نمی توانستند در جنبشی که قدرت مرکزی را می خواست محدود و ضعیف سازد بی طرف بمانند. همین ها بودند که از یکطرف «وزرای ایران آنان را به حکام و حکام به پیشکار و پیشکار به بیگلربیگی و داروغه و آنان به کدخدایان و ایشان هم به فراشباشی که از اراذل و اداانی ناس<sup>۱</sup>» بودند می فروختند. از مأكولات و مشروبات آنان به انحاء مختلف مالیات اخذ می کردند. از طرف دیگر دستگاه دولتی و اعضای آن به انحاء مختلف از تجار تازه به دوران رسیده پول می گرفتند و آنان نیز تلافی آن را از مردم بی چیز در می آوردند. فی المثل «دم دروازه هر چه وارد می شد به اسم حق الحکومه و تعارف و رشوه... یا به نام حق الصداره یا به عنوان حق کدخدا و به اسم قپانداری<sup>۲</sup>» قسمتی را مطالبه می کردند و یا «عین الدوله صدراعظم ایران روزی هزار تومان به اسم تعارف از خبازخانه و قصابخانه تهران» می گرفت «که نان و گوشت را به هر قیمتی که بخواهند بفروشد<sup>۳</sup>». و همین «صدراعظم

۲۰۱. از «سیاحتنامه ابراهیم بیگ».

۳. نقل از «تاریخ بیداری ایرانیان».

امتیاز آب (تهران) را داده بود به يك نفر سید و او هم جمعی از اراذل و او باش را با خود همدست نموده... در هر فصل و هر روزی به يك بهانه و يك اسم مطالبه يك مالیاتی از مردم و خانه ها و حمام ها و کاروانسراها<sup>۱</sup> می کرد.

در دهات وضع بدتر از شهرها بود. علاوه بر قتل و غارت‌هایی که خوانین نسبت به مردم ده نشین رومی داشتند دولت نیز از طبقه زارع و خورده مالك (گروه اخیر در اثر توسعه تجارت و تمرکز طلبی دربار روبه فزونی می رفت) انواع مالیات ها اخذ می کرد و مأمورین دولت به عناوین مختلف از آنها پول می گرفتند. «اول از ملك ، دوم از حیوان ، سوم از خود او» و آنچه را نیز که می ماند «گاهی بعنوان عوارض و بقیه را هم به عنوان جرم» از او می چاییدند. اغلب اتفاق می افتاد که «مأمور حکومت در دهات... که می خواست يك تومان پول از رعیت بگیرد و رعیت نداشت ، او را به درخت می بستند و آنقدر شلاق می زدند که عابرین یکشاهی یکشاهی بدهند (تا) پس از يك دو روز يك تومان... برای مأمور حکومت » جمع شود . حتی رعیت دختر خود را در مقابل «پنج هزار و یا يك تومان به مأمور حکومت»<sup>۲</sup> می داد.

شاه که در رأس دستگاه حکومتی قرار داشت ، خود دامن زن

۱. همان کتاب.

۲. نقل از «تاریخ بیداری ایرانیان».

این آتش بود. مثلاً ناصرالدین شاه «برای هر ولایتی مقداری پیشکش تعیین کرده که در هیچ جزوه جمعی منظور نشده بود».

عده زیادی از افراد طبقه محروم که در زیر فشارهای نوین و طاقتفرسای دستگاه حاکمه بی چیزتر می شد، به جای طغیان به ضد این دستگاه بیداد و در اثر نداشتن رشد کافی «سالیانه چندین هزار... ترك دار و دیار خود گفته به خاک عثمانی و روس و هند» پناه می بردند. (همین ها بودند که افکار نو را از این کشورها با خود به ایران آوردند و جنبش مشروطیت را رنگ و رونق دادند).

طبقه تازه به دوران رسیده، که با اصناف خویشی داشت و از لحاظ نداشتن القاب و عناوین و آزادی (البته برای تجارت و ندادن مالیات) و فشار مامورین دستگاه حکومتی باتوجه مردم همدرد بود، تشکیلاتی می خواست که در قبال گرفتن مالیات از او و اموال او در برابر غارت خوانین دفاع کند و یا در صورت طغیان احتمالی مردم بی چیز (که کالاها را به قیمت گران از او می خریدند) مدافعش باشد. ولی «مالیات ایران... خرج سفر و فدای هوی و هوس چند نفر دزد درباری می شد... وزیر جنگ... شب و روز همش این بود که جوان خوش صورتی را بدام آورد و او را سرهنگ و سرتیپ و امیر تومان و یا امیرنویان کند.» و معلوم نبود که «این سرتیپ کدام سرباز دارد و فوج او کجا مأمور است. این میرپنج بر کدام تایین ریاست

دارد» و هکذا<sup>۱</sup>

واضح بود که طبقه تازه به دوران رسیده نمی توانست با این سبک نظر خود را به کرسی بنشانند و مجبور بود این ستم را دگرگون سازد و برای اجرای این منظور مجبور بود به توده مردم روی آورد و آنها را تکان بدهد، شاید به این وسیله دستگاه دولتی را به عقب نشینی و پذیرفتن نظریات خود وادار سازد. ولی توده زحمتکش نیز در امور اجتماعی صاحب نظر بود و اساساً از هیچ عضوی از دستگاه حاکمه دلخوشی نداشت و طبقه مالدار شهرنشین اگر برای خاطر او هم بود فریاد می زد «لاتکن عبدالغیرک وقد جعلک الله حراً... تاکی ما بیچارگان در بندگی پادشاه و حکام و وزراء مقید<sup>۲</sup> باشیم همین طبقه تازه به دوران رسیده بود که می خواست از نفوذ سایر کشور های سرمایه داری مانند روس و انگلیس در ایران جلوگیری کند زیرا این دو کشور رقبای نیرومندی برای او محسوب می شدند. در حقیقت بازرگانان و پولداران داخلی از یکطرف به منظور داشتن آزادی عبور و مرور در داخل مملکت خواهان یک حکومت مرکزی و از طرف دیگر خواهان یک قدرت صنعتی و تجاری برای مقابله با کالا های خارجی بودند و چون برای تثبیت نظریات خویش توده های مردم را نیز به یاری می طلبیدند نهضت های کوچک و بزرگ ایران و

۱. نقل از «سیاحتنامه ابراهیم بیگ».

۲. «تاریخ بیداری ایرانیان».

بخصوص جنبش مشروطیت (گذشته از اینکه به علت ایجاد در يك محیط مذهبی تا مدتی رنگ شدید مذهبی داشت) از یکطرف جنبه بورژوازی، ازطرفی جنبه توده‌ای و ازطرف دیگر جنبه ملی داشت، زیرا از یکطرف می‌خواست به هرج و مرج دوران فتودالیت خانمه دهد و ازطرفی توده‌های مردم را به حرکت درآورده بود و ازطرف دیگر منافع دولتهای استعمارطلب خارجی را تهدید می‌کرد.

با دقت مختصری در جنبشهای ایران در قرن نوزدهم و بیستم کلیه این مراحل را می‌توان مشاهده کرد.

# جنبش‌های اجتماعی ایران در قرن نوزدهم



## پیشگفتار

چهره جهان را در اوایل و اواسط قرن نوزدهم می توان چنین ترسیم کرد:

۱- فتودالیسم در قسمت اعظم اروپا از میان رفته ، طبقه سرمایه دار با انقلاب حکومت را به ست گرفته و فعالیت و رقابت در میدان جهان برای به دست آوردن بازار و مستعمره اوج یافته است.

۲- در داخل کشورهای سرمایه داری اروپا، مردم در دنبال انقلاب بورژوازی به جنبش های خود ادامه می دهند و تاحدود زیادی یار و راهنمای نهضت های ملی و ضد فتودالی شرق شده اند.

۳- در اثر رقابت سرمایه داران اروپا در شرق و ورود تکنیک جدید به این نواحی نطفه های سرمایه داری و بالتیجه هسته جنبشهای ضد خارجی به وجود آمده و در دنبال آن نهضت های ضد حکومتی میدان و رونق یافته است.

سیمای ایران را در همین زمان می توان چنین ترسیم کرد:



۱- سرمایه‌داران اروپا و به‌خصوص سرمایه‌داران انگلستان و روسیه تزاری برای مستعمره ساختن ایران یا لااقل کسب امتیازات تازه‌ای از آن، شدیداً رقابت می‌کنند. در این رقابت هر کدام بنفع خود در طبقه حاکمه جیره‌خوارانی یافته، از یکطرف به عصیانهای ناآگاهانه مردم به ضد امتیازات خارجی دامن می‌زنند و از طرف دیگر برای بهره‌برداری از منابع ایران، مردم را باتکنیک جدید آشنا می‌کنند.

۲- طبقات سابق که اینک ناجوریشان آشکار شده به حال گسستن افتاده و طبقات جدید به تکانی شدید دچار شده‌اند. بازرگانان و مالداران که در رأس طبقه متوسط و کاسب قرار دارند برای حفظ منافع خود طرفدار نظم و مرکزیتی هستند که در دستگاه فتودال موجود نمی‌تواند وجود داشته باشد، و همینها هستند که برای به دست گرفتن امور اقتصادی کشور با نفوذ خارجی‌ان مبارزه می‌کنند. ملایان و آخوندان بی‌چیز نیز کم‌کم خود را از آخوندان ملاک جدا می‌بینند. مسائل فوق زمینه را برای طغیان مردم زحمتکش که در همه حال از طبقه حاکمه دلی پر خون دارند آماده می‌سازد.

۳- و بالاخره در اثر تکنیک جدید، رقابت سرمایه‌داران اروپائی و نفوذ طرز تفکر مخصوص بورژوازی، تمایلات و افکار نوینی را که سابقاً موجود نبود نمی‌توانست باشد از قبیل آزادیخواهی (یعنی آزادی برای تجارت)، مساوات‌طلبی (یعنی تساوی با اشراف و اعیان در امتیازات قانونی و استفاده از آن امتیازات)، تمرکز-

جوئی (یعنی تبعیت از يك حکومت مرکزی و ایجاد امنیت برای تسهیل امور بازرگانی)، وطن پرستی (یعنی مقابله بازرگانی داخلی با سرمایه داری خارجی) و بالاخره طرفداری از انقلاب (یعنی گرفتن حکومت از دست فئودال ها به نفع سرمایه داری داخلی) به وجود می آید و توسعه و نفوذ می یابد.

باید دانست که این کودک نوزاد در زیرعبای دراز آخوندان و دامن قبای طبقه متوسط محافظه کار پرورده می شود و در مراحل اولیه گاهی که سراز پرده برون می کشد چهره اش رنگ مذهبی دارد، ولی هرچه از کتاب توده ها بیشتر درس می خواند قیافه جدی تری به خود می گیرد تا آنجا که از چراغ کشی شیخ احمد احسائی به تفنگ داری ستارخان می رسد.

## جنبش‌های مذهبی

مردمی که در میان مقررات قرون وسطائی زندگی می‌کنند همیشه با فشار خانها و حکومت خانخانی روبرو هستند. در محیط فکری و روحی دوران فئودالیت، مذهب با تمام قدرت حکومت می‌کند. مذهب بوسیله آیات اخلاقی خود عصیانهای مردم را از یکطرف تعدیل می‌نماید و از طرف دیگر به جنبش‌های فکری، که در اثر پیدایش پدیده‌های نوین اقتصادی - اجتماعی بوجود می‌آید، رنگ مذهبی می‌دهد یا به زبان بهتر آن را از طریق صحیح منحرف می‌سازد.

اجتماع شرق و ایران نمی‌توانست خارج از دایره این قانون کلی تاریخ قرار گیرد و لذا به موازات ایجاد و توسعه شهرها و پیدایش بازرگانان مالدار و هیجانات کوتاه و زود گذری که در صحنه سیاست بوجود می‌آید - مانند قتل گریبایدوف و سی و هفت تن از یارانش - جنبش‌های مذهبی نیز رونق می‌گیرد.

اگر در شرایط خاصی نهضت شعوبی از میان اسلام سر بیرون

می‌کشد و اگر در شرایط خاص دیگری<sup>۱</sup> از میان هیاهوی نفاقوس کلیسای کاتولیک ندای مارتین لوتر به گوش می‌رسد و فرمانروای جهان مسیحیت می‌شود ، خیلی طبیعی است که در شرایط خاص ایران قرن نوزدهم نیز قبل از همه صدای اصلاح طلبی از درون حجرات دارالعلم قدیمه به گوش برسد و قبل از همه پایه‌های مذهب حاکم به لرزه درآید. در حقیقت صدای لرزان شیخ احسانی ندای اعلان جنگ به حکومت موجود روحانیون بود ولی چون هنوز گامهای اول مبارزه برداشته می‌شد این صدا آهسته و لرزان و کلمات آن ناجور و مبهم به گوش می‌رسید. شیخ احمد احسانی (از ۱۱۵۷ تا ۱۲۴۲ هجری قمری - ۱۷۴۳ تا ۱۸۲۶ میلادی) با شك کردن در مسائلی مانند معراج و معاد و امثال آن و آوردن نظریات جدیدی در این باره در حقیقت آغاز جنبش دامنه‌دار طبقه متوسط را به ضد امور حاکم زمان اعلام داشت<sup>۲</sup>. رد کردن مطالبی که بیش از هزار سال برای عده‌ای آستین کوتاه و دست دراز ناندانی پربرکتی را تشکیل می‌دهد مسلم است که کاری آسان و شوخی و مزاح ساده‌ای نیست ، زیرا این مسئله طرد افکار حکومت کننده زمان و بالنتیجه

۱. این دو «شرایط خاص» بهیچوجه یکی نیستند و از نظر تاریخی باهم اختلاف اساسی دارند ، در اینجا فقط از لحاظ مذهبی شدن جنبشهای اجتماعی ، مشابه یکدیگرند قرار گرفته‌اند.

۲. بی‌مناسبت نیست اگر خواننده به یاد جنبشی که سید احمد کسروی در رأس آن قرار داشت بیفتد.

صدای ناقوس مرگ روحانیون حاکم زمان یا بهتر بگوییم خواندن سورة الرحمن برای ملایان با قدرت وقت می باشد. بهمین دلیل که افکار شیخ احمد احسائی با مخالفت جدی و شدید روحانیون ثروتمند و با قدرت روبرو شد و پیروان شیخ (با اینکه او یکی از علماء بزرگ عصر و مردی زاهد و متقی بود) بشدت مورد زجر و شکنجه و طعن و لعن بزرگان دین قرار گرفتند ولی چون این عقاید چندان عمومی نشد و حشیگری حجت الاسلام ها و ارتباط آنان با دستگاه حاکمه پوسیده وقت نیز به طور شایسته ای روشن نگردید و بهمین دلیل که این افکار نمی توانست عطش مردم را فرو نشانند چندان وسعت و دامنه پیدا نکرد. سایر پیروان شیخ از قبیل سید کاظم رشتی و غیره که نه چیزی تازه تر از او می گفتند و نه قدمی از او فراتر می گذاشتند مانند باب مورد حمله و هجوم طبقه حاکمه وقت - که از ملوک طوایف، درباریان و آخوندهای متنفذ تشکیل می شد - قرار نگرفتند. عطش توده های مردم، که الهام بخش جریان های تازه هستند و نمی توانند در یکجا ساکن بمانند، با اینگونه چیزها فروکش نکرد و چیز تازه ای طلب می نمود.

سید علی محمد از طرف حکومت وقت در زندان دور افتاده ای محبوس شد. سوزاندن اموال، شکنجه، قطعه قطعه کردن و کشتار دسته جمعی پیروان او آغاز گردید. حتی مصلحینی مانند میرزا تقی خان امیر کبیر، به علت دوری از توده های مردم و عدم درك علل ایجاد این عصیانها، بیرحمانه کشتار آنان را دستور داد.

نهضت بابیه با اینکه جنبه مذهبی و عرفانی‌ش می‌چربید از جنبه سیاسی نیز خالی نبود (برخلاف آنچه که بهائیان امروز به پیروی از دستورات عبدالبها مدعی‌اند که در سیاست نباید دخالت کرد) وجداً علیه کلیه عوامل موجود حاکمه وقت اعلان جنگ داده بود. به علاوه سیاستهای خارجی در برابر این پدیده اجتماعی بهیچوجه بی‌طرف نماندند بلکه به تحریکات در داخل آن دست زدند.<sup>۱</sup>

داشتن جنبه عرفانی و مذهبی شدید و سماجت رهبران این نهضت در پاك‌نگهداشتن جنبش مزبور، به اصطلاح خودشان از امور سیاسی موجب رکود و بی‌رونقی آن شد؛ زیرا طبقه متوسط که در حال رشد بود و این نهضت را برای طغیان به ضد وضع موجود ایجاد کرده بود نمی‌توانست به يك مبارزه مذهبی قناعت کند. از این پس دیده می‌شود که چون يك مبارزه صرفاً مذهبی و عرفانی نمی‌تواند عطش این طبقه را فرونشاند نهضت‌های بعدی با حفظ رنگ مذهبی دارای چهره سیاسی‌تری هستند.

۱. در کتاب «کواکب الدریه» مطالبی هست که این مسئله را تأیید می‌کند.

## جنبش‌های مذهبی - سیاسی

برای تسکین خاطر طبقه متوسط مشرق زمین و راهنمایی نهضت‌های ملی درگیر و دارا فول نهضت باب زمزمه «اتحاد اسلام» از گلوی سید جمال‌الدین اسدآبادی بیرون می‌آمد. این زمزمه در حقیقت بورژوازی کلیه ممالک شرقی را برای مبارزه با استعمار و بخصوص استعمار انگلستان به اتحاد دعوت میکند و کسان بسیاری را که گوش بزنگ هرندای ترقیخواهان‌های هستند بدور خود گرد می‌آورد (در میان طرفداران اتحاد اسلام کم نبودند کسانی که در اول پیر و باب بودند و پس از آن نیز در جرگه مشروطه‌خواهان درآمدند).

عبدالرحیم طالبوف (که بازرگان زاده و خود بازرگان بود) ندای دعوتش بلند شد که «در مبنای اسلام در میان شیعه و سنی بجز از خلافت بینونتی نیست و آنچه غیر از این مختلف فیه این دو طایفه است محل توجه و قابل اینقدر کشمکش‌ها نباشد.» و اکنون «موقوف بغیرت مؤدیین این دو طایفه و رجال کافی دول و انصاف شخصی سلاطین عظام اسلام است که اختلاف کلمه را از میان بردارند و ضعف خود را از شو می این نفاق که در هزار و سیصد سال قبل واقع شده مبدل بقوت و استعداد دفع نواب

، تراکمه ملی کنند و وخامت او را مآل بینی نمایند و از انهدام این بنای  
 زرگ بترسند و ترکیده ها که از زلزله و ساوس و فساد اشخاص باغرض  
 عمارت باشکوه اسلام رسیده مرمت و اصلاح نمایند و آب رفته بجوی  
 باز آرند . شیشه شکسته را ، اگر پیوند پذیر نیست از نو آب کنند تا مخلوط  
 شود و بهترین وسایل احیای توحید مدفونی ملت اسلام را در تغییر الف با  
 دانند .<sup>۱</sup> برخی حتی از آب کردن و پیوند دادن «شیشه شکسته» اسلام و  
 «تغییر الف با» قدم فراتر نهاده مانند میرزا آقاخان کرمانی پیروان تمام  
 ادیان و فرق (بودائی ، برهمنائی ، شیعی ، سنی ، طبیعی ، بهائی ، کاتولیک ،  
 ارتدوکس و ...) را بوحدت و اتحاد دعوت میکردند<sup>۲</sup> و سید جمال الدین  
 رهبر این جماعت خود در زیر نام «اتحاد اسلام» ملل شرق را به نبرد با  
 استعمار انگلستان فرامیخواند و چنین میپنداشت که میتواند بورژوازی  
 برخی از کشورهای شرقی را بادیستگاه حکومتی زمان یعنی «رجال دول»  
 و «سلاطین اسلام» آشتی دهد و با اتحاد آنان سرمایه داری اروپا را براند ،  
 اما بالاخره متوجه شد که «بدبختی و ذلت اسلام (و در حقیقت ملل شرق  
 یا بهتر گفته شود بورژوازی شرق) ... از سلاطین استبداد و علمای سوء  
 [که] دین را بر صلاح خود ساخته اند و فرسخ ها از اسلام دور افتاده اند»<sup>۳</sup>  
 (یعنی طرفدار سیستم فئودال قرون وسطائی هستند) آب میخورد و همین

۱. نقل از کتاب «نخبه سپهری» نوشته عبدالرحیم نجارزاده تبریزی.

۲. نقل از کتاب «هفتاد و دو ملت» نوشته میرزا آقاخان کرمانی.

۳. از کتاب «سید جمال الدین و مقالات او» گردآورده ایرانشهر - نقل از مقاله  
 لطف الله جمالی.



مسئله موجب شد که دست به کارهایی از قبیل تشویق میرزا رضا به قتل ناصرالدین شاه بزند، زیرا عاقبت تاریخ کم و بیش با وفهمانده بود که برای تغییر اجتماع با دستگاه حاکمه وقت که طرفدار برگشت بزمان کهن یا لاقل خواهان حفظ وضع موجود است نمیتوان سازش و آشتی کرد.

دستگاه حاکمه بهیچوجه حاضر به سازش و آشتی نبود و هر کس را که سیستم حکومتی موجود و یا متعلقات آنرا تهدید میکرد بشدیدترین وجهی کیفر میداد. فی المثل يك روز «بناصرالدین شاه را پرت دادند که شبها جمعی در محله سنگلج در يك خانه اجتماع کرده در امر مملکت و اصلاح مذاکره میکنند. پادشاه جمعی را فرستاد، ۶-۷ نفر از اصلاح خواهان که دور هم نشسته بودند مأخوذ و شبانه آنها را بحضور پادشاه بردند. چاهی در اندرون حفر کرده بودند که برف در آن میریختند و یا برای همین جور کارها مهیا بود ... مأخوذین را در چاه انداختند. آنوقت خود پادشاه تفنگ را بدست گرفته متجاوز از سی فشنگ از پی آنان فرستاد که با اعتقاد خود زودتر آنها را به اسفل السافلین رساند و حاضرین را هر کدامی يك اشرفی انعام داد برای شکرانه موفقیت بر قتل آنها.»<sup>۱</sup>

دراثر فشار همین دستگاه بود که «امین الدوله در گوشه دهی غصه مرگ شد. مدیر روزنامه پرورش میرزا احمد علی خان در غربت جان داد.

حاجی میرزا احمد کرمانی (که گاهی خود را بهائی و زمانی بیانی یا بابی و وقتی آزاد می‌خواه می‌خواند) <sup>۱</sup> در انبار شاهی جان داد. <sup>۲</sup> و عمال همین دستگاه بودند که «سید جمال الدین را از زاویه حضرت عبدالعظیم بابی احترامی اخراج و تبعید و بالاخره مسمومش نمودند، میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی و میرزا حسن خان خیرالملک را در تبریز سر از تن جدا کردند، میرزا علی محمدخان نوۀ مؤتمن لشکر را... از بام خانه به زیر انداخته او را شهید کردند، میرزا رضا کرمانی را بدار آویخته و هلاکش نمودند، حاج سیاح را (که زمانی از پیروان جدی باب بود) چند ماه در زنجیر و کند محبوس داشتند، مستشار-الدوله را حبس و اموالش را غارت کردند. آقا شیخ یحیی کاشانی را به محبس اردبیل انداختند» <sup>۳</sup> و خلاصه «هزاران محبوس و مظلوم (از پیروان شیخ احمد احسائی و باب و بهاء و طرفداران سید جمال-الدین و اصلاح طلبان و مشروطه خواهان) در چاه‌های ارك و انبار شاهی جان داده‌اند» <sup>۴</sup>.

کشتارها و شقاوت‌های قرون وسطائی دستگاه حاکمه وقت نتوانست از وسعت و رشد طبقه متوسط جلوگیری کند و بالاخره این طبقه در طول مبارزات رنگارنگ در اثر آشنائی بیشتری با

۱. رجوع شود به «کواکب الدریه»:

۲. «تاریخ بیداری ایرانیان».

۳ و ۴. نقل از «تاریخ بیداری ایرانیان» تألیف ناظم الاسلام کرمانی.

جنبش‌های آزادی‌بخش و به‌ویژه انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، که در شرف تکوین بود، جاده مستقیم تاریخ را از میان گرد و غباری که اسبهای سواران خوانین و دامن عبای روحانی نمایان برپا کرده بود یافت و پای در آن نهاد.

## طلایه مشروطیت

در دنبال این جنبشها که بیشتر رنگ مذهبی داشت، واز میان تحولات اقتصادی - اجتماعی که در قرن اخیر در ایران روی داده بود، بالضروره جنبش اجتماعی - سیاسی مشروطیت ایران سر بر آورد. متفکران و منوران طبقه متوسط که برای معارضه با فشار سرمایه - داری خارجی با افکار طبقاتی خود رنگ ملی میدادند، از مدتها پیش با استفاده از جریانات مترقی جهان و بخصوص اروپا به نشر افکار و آرمانهای نو پرداخته بودند، نشریات مرتبی از قبیل جبل المتین (کلکته) اختر (اسلامبول) و مظفری (بوشهر) در داخل و خارج ایران امور سیاسی را، تا آنجا که موقعیت اجازه میداد، تحلیل و حتی انتقاد میکردند. کتاب - هائی مانند سفینه طالبی یا کتاب احمد (طالبوف)، نوشتجات میرزا ملکم خان<sup>۱</sup> و سیاحت نامه ابراهیم بیک (حاج زین العابدین مراغه ای) و

۱. منظور این نیست که نویسندگان این مطالب حقیقتاً ملی و بی رنگ بودند، بلکه منظور اینست که چه نوع افکاری در بین مردم زمان خریدار داشت.

امثال آن که مالا مال از شور ملی و وطن پرستی بود مردم را به اتحاد و تغییر وضع دعوت میکرد.

از پیکو شه و کنار تحت تأثیر تحولات اقتصادی و نفوذ افکار مرفی سرو صداهائی زود گذر، نا آگاهانه و مبهم و مغشوش بگوش میرسید. فی المثل «درسته ۱۳۰۸ (۱۲۶۹ شمسی) اوراقی از طرف شورشیان و آزاد یخواهان که آنروز مستور و در پرده بودند در پست خانه گرفته شد و مضامین آن مشتمل بر تهدید سلطنت بود.»<sup>۱</sup> و یادر ۱۳۰۹ (۱۲۷۰ شمسی) نمایش عظیمی بمنظور لغو امتیاز تو تون و تنباکو داده شد که در آن هفت تن بقتل رسیدند و بیش از بیست نفر زخمی شدند و بالاخره به لغو امتیاز خاتمه پذیرفت.

با وجود تکفیر حجت الاسلام ها و فشار دستگاه دولتی تعداد مدارس و روزنامه های شخصی در سراسر ایران رو با فزونی می نهاد، مردم با ولعی تمام به افکار نو و مرفی رو می آوردند؛ نشریات را دست بدست میگرداندند و در توسعه و رونق مدارس شوری بی سابقه نشان میدادند، در باره مسائل روز مره زندگی بحث و اظهار نظر میکردند و طرفی انتخاب مینمودند. مسائلی که سابقاً بهیچوجه مورد توجه نبود و یا نمیتوانست تأثیری داشته باشد اینک نظرهارا بخود جلب میکرد و تأثیر کلی داشت. آشکار بود که اجتماع کهن در حال از جا کندن است. کم کم همه مردم از همه طبقات و همه اصناف بسوی چیزی، که چندان روشن نبود و فقط در

کشاکش مبارزات طبقاتی تجلی کرد و شکل معینی یافت، دعوت و جلب میشدند.

توده مردم و درپیشاپیش آنان بازاریان و ملایان بی چیز میرفتند که دستگاه استبداد را واژگون کنند و حکومتی دلخواه بر تخت بنشانند.

## برای رفع سوء تفاهم

این کتاب نخستین بار، پس از یکی دو سال تردید و جدال با وجدان، در سال ۱۳۴۵ انتشار یافت، که ۵۰ نسخه از آن بعنوان دستمزد نصیب من و ۲۸۵۰ نسخه بقیمت ناقابل هر نسخه ۳ تومان نصیب ناشر (امیر کبیر) شد. کتاب با وجود آنکه با استقبال خوانندگان معمولی مواجه شد ولی «دانشمندان» و متولیان فرهنگ آنروز در باره اش سکوت کردند اما وقتی بعدها در سال ۱۳۵۰ تجدید چاپ شد و محیط تازه استقبال بیشتری از آن کرد، علاوه بر دستگاههای رسمی که در کار انتشار آن اشکال تراشی ها کردند، بعضی از یکه سواران میدان دانش و ادب و جوجه های دانه چین آنان نیز خود را ناگزیر دیدند که به آن توجه کنند و به حمله پردازند.

پیش از همه خانم یا آقای با پیچه یا نقاب اسمی مستعار در مجله دولتی و دکوراتیو «نواندیشان» - رودکی - به آن پرداخت و کوشید تا با نوعی شتر مآبی برداشت علمی رساله و یا اصولا آن مکتب نظری را که تنها محك علمی حوادث اجتماعی است تخطئه کند. سپس یکی

دیگر - که محبت مهدی ملکزاده وجودش را پر کرده بود - در جریده معروفه اطلاعات، رساله را با کتاب ۷ جلدی مهدی ملکزاده (تاریخ انقلاب مشروطیت) مقایسه کرد و در ضمن آنکه مرا متهم ساخت که در «یادداشت» اول کتاب خواسته‌ام اجر نویسنده پر حجم را ضایع کنم از «شبهات‌ها»ی این رساله و آن کتاب دچار تعجب و حیرت شده و بکنایه و یا شاید هم بصراحت خواست رساله مرا اقتباسی یا اختلاسی از کتاب ملکزاده معرفی کند. دسته گل سوم را مجله نگین به آب داد. نویسنده‌ای که ظاهراً احساسات مذهبیش - البته بی دلیل - جریحه دار شده بود در این مجله مرا به «ذهن گرانی» و دفاع از بهائیکگری متهم کرد و بعد هم با تکرار سخنان نویسنده و الامقام رودکی و بافتدای او سرزنش کرد که چرا «سیاه مشق بیست سال پیش» یا بقول يك آفرین - گوی مغفل «نوشته‌های ایام صباوت» را چاپ و تجدید چاپ کرده‌ام. مضحك تر از همه اظهار نظر همین «صبی» آفرین گو در جواب و رد مقاله نگین بود که در نوشته خود - برای حفظ موازنه جناحین و اشغال مقام جنت مکانی - مثل همه «منتقدان» دیگر به یادداشت اول کتاب استناد کرد و رساله مرا «مشحون از اشتباهات و قضاوت‌های سردستی و شتابزده که اصولاً با دید غیر علمی (زکی!) برشته تحریر در آمده و در خور ایرادات فراوان است» دانست.

در این نوشته‌ها، صرف نظر از انگیزه و غرض نویسندگان، چند سوء تفاهم وجود دارد که لازم است رفع شود :

۱ - چنانکه معلوم است این کتاب صرفاً جنبه تحلیلی دارد و



در آن توضیحی درباره حوادث تاریخی نیامده و اگر به حادثه‌ای هم اشاره‌ای شده صرفاً بخاطر نتیجه‌گیری بوده. بنابراین مقایسه این رساله با کتاب‌هایی مانند کتاب ملکزاده (کاری که اطلاعات نویس کرده) و یا کتاب کسروی (کاری که رودکی نویس توصیه فرموده) قیاس مع الفارق است زیرا من نه بنا بتوصیه عالیجنابانه این یکی، مانند کسروی قصد «استقصائی تازه» داشته‌ام و نه بگمان باطل آن یکی باقتضای مهدی ملکزاده رفته‌ام (بخصوص که کتاب ملکزاده در زمانی از چاپ درآمده بود که اینجانب فرصت خواندن آنرا نداشتم و اساساً طرح کتاب خود را قبل از آن ریخته بودم). کار نویسنده این رساله در حقیقت، اجتهاد است آنهم اجتهاد از طریق تحلیل و نه در تشریح و تحشیه که هیچ‌سختی با وقایع‌نگاری و هیچ رابطه‌ای با وقایع - نگاران ندارد.

۲ - همانطور که اشاره شد یکی مرا به «ذهن گرایی»! متهم کرده و یکی دیگر ادعا کرده که من موضوع را در «یکی از قوالب نظری رایج» «قالب‌گیری» کرده‌ام. بنظر میرسد که نویسنده اولی معنی «ذهن گرایی» را نمیدانسته و گرنه دست به چنین شوخی نمیزد ولی دومی قطعاً دانسته و آگاهانه خواسته است اجتهادهای مرا با «تهمت» اعتقاد برایمان بی ارزش کند. حقیقت اینست که من در تحلیل خود تنها به حوادث و پروسه‌های تاریخی ایران توجه داشته‌ام و کوشیده‌ام تا رابطه علت و معلولی آنها را دریابم و آنها را بشکلی علمی - همانطور که در علوم طبیعی معمول است - منعکس سازم، حالا اگر این بار نیز تحلیل

علمی يك حادثه - مشروطیت - صحت آن « رایجترین مکتب نظری » را تأیید میکند دلیل تازه ای بر صحت این مکتب علمی میتواند باشد نه دستاویزی برای حمله به « ایمان و اعتقاد مسلم » من به آن مکتب . ولی بدنیت این نکته نیز گفته شود که برخلاف نظر نویسنده « رودکی » و بسیاری از « روشنفکران » حرباً صفت و بی ریشه ما « ایمان و اعتقاد » به چیزی که از طریق عقل و علم بر انسان ثابت شده در نظر من صفتی ناپسند و ننگین نیست و تصور میکنم که بی اعتقادی و بی پرندسی تنها میتواند مورد ستایش « عقل معاش » باشد که حقیر بسوئی از آن نبرده است .

۳ - در مورد مذهب ، باید دانست که ظن دفاع از بهائیگری در حق من از آن اشتباهات لپی است که یاناشی از بی توجهی به متن کتاب و بایسواد خواننده - یاهر دو - است که باب و بهاء را یکی دانسته و جنبش بابیگری را با فرقه بهائی - که سالها پس از سقوط جنبش بابیگری بصورت يك دکان مذهبی پدیدار شد - قاطی کرده است . اولاً در رساله من جنبش بابیگری از جهت اجتماعی و سیاسی آن مورد بحث قرار گرفته نه از جنبه مذهبی ، وثانیاً در مورد فرقه بهائی ، باید توجه داشت که در سراسر کتاب فقط يك بار نام فرقه بهائی ، آنهم در پراکنش ، آمده که در این يك مورد نیز فرقه مذکور مورد سرزنش قرار گرفته است . تذکر این نکته بنظر لازم میآید که اینجانب تنها به علم اعتقاد دارد و در مورد فرقه های مذهبی - از قبیل بهائی و اسمعیلی و مانند آنها - و همچنین فرقه های دراویش از قبیل شاه نعمت الهی و

صفی علی شاهی و غیره - معتقدم که در زمان ماهمه آنها، صرف نظر از افراد و پیروان ساده و با اعتقادشان، يك قلم شعبه های مراکز جاسوسی بین المللی هستند که دست در دست شعبه های فراماسونی میکوشند از طریق تسلط اقتصادی و اداری و فرهنگی مقاصد خویش را در وطن ما پیش ببرند .

۴- و اما درباره یادداشت اول کتاب که اینطور «منتقدان» ما را قلقك داده و مورد استفاده و یا بعبارت بهتر سوء استفاده آنان قرار گرفته باید اعتراف کنم آنجا که نوشته ام «این رساله بسیار ناقص است و نکات غیر علمی و اشارات غیر دقیق در آن فراوان است» در بکار بردن کلمات «بسیار» و «فراوان» تاحدی گشاده دستی بخرج داده ام. با این همه گمان نمیرود در يك محیط سالم اخلاقی اینگونه تذکرها امری غیر عادی و یا گناهی کبیره شمرده شود. تصور میکنم تنها کسانی که فاقد اخلاق و وجدان و یا حداقل تربیت علمی هستند باین شکل بایک تذکره صادقانه مواجه میشوند . بهر حال بیان این مطلب از جانب من نه عذر تقصیر خواستن است (آنطور که نویسنده رودکی نوشته ) و نه «شکسته نفسی» و نه «پیشدستی برای مسدود کردن راه انتقاد» است ( آنطور که آفرین گوی مغفل مدعی شده ) ، در عین حال وسیله ای هم «برای پوشاندن ضعف و کم دانشی نویسنده» نیست . وقتی کسی مدعی میشود که علیرغم نظرات انحرافی «چپ» و راست در سال ۱۳۲۵ برای اولین بار به تحلیل علمی یکی از حوادث اجتماعی و طنش میبرد از دژ تنهایی که به او نمی چسبد «شکسته نفسی» است و کسی که مینویسد «این رساله

میتواند در باره انقلاب ایران دیدی روشن به خوانندگان بدهد و برای محققان مبنای تتبعی بشود» تصور نمیکنم قصدش از تذکر عیب کارش عذرخواهی از تقصیر بوده باشد؛ گذشته از اینها این یادداشت بهیچوجه «برای پوشاندن ضعف و کم دانشی نویسنده» نبوده است زیرا من، برخلاف جوجه های زرده به کون نکشیده و یا امی های نخوانده ملا که بحر العلوم و جامع منقول و معقول هستند بهیچوجه از «کم دانشی» خود خجل نیستم، تنها روزی خود را خجالت زده حس میکنم که در زمینه ای که چیزی نمیدانم اظهار لحیه کنم. قصد من از نوشتن این یادداشت صرفاً این بوده که به خوانندگان خود و احیاناً کسانی که ممکن است در تحلیل های خود به این رساله اقتدا کنند از پیش هشدار داده باشم. و اما «نقص» این کتاب میتواند از دو جهت باشد: یکی اینکه بنظر من بهتر بود بعضی از مطالب آن مبسوط تر و بسا شواهد بیشتر نوشته میشد تا یکدست تر شود و دیگر آنکه محتوی کتاب به آستانه انقلاب محدود شده و حال آنکه بگمان من کتاب وقتی کامل بود که تحولات اجتماعی ایران و تطورات مبارزه را تا زمان استقرار حکومت مرکزی و سرکوبی قطعی مشروطیت تعقیب و تحلیل میکرد. و در مورد «نکات» و «اشارات» غیر دقیق و غیر علمی نیز که در یادداشت تذکر داده ام از آن قبیل است که مثلاً کلمه «مالدار» را، که کلمه ای عام و غیر دقیق است بجای کلمه «سرمایه دار»، که معنای خاص و دقیق علمی دارد بکار برده ام، و مانند اینها که اهل فن غالباً خود میتوانند به آن توجه کنند.

۵ - اما انتشار این کتاب پس از سالها نگارش - علیرغم آگاهی

از عیب‌ها و علت‌ها و عدم توانائی در رفع آنها - بهیچوجه سببش آن نبوده که نویسنده خواسته باشد «سیاه مشق» «ایام صباوت» را «سرمایه فکری سالیان» کند.

زمانی بود که حتی از خاطر من نیز نمیگذشت که ممکن است روزی این رساله بصورت کتابی منتشر شود و تازه وقتی هم فکر انتشار آن به وسوسه ام انداخت باز تاملت هاجسارت این کار را در خود نمیدیدم ، زیرا من هم مثل تمام «منتقدان» نامبرده تصور میکردم نباید چیزی را که خودم به نقص و عیبش واقفم منتشر کنم ولی وقتی میدیدم جوانان نوشته‌های «سیاسی - اجتماعی» آل احمد را ، که بقول خودش چیزی جز يك مشت «خزعبلات» نبود ( مانند ارتباط مشروطه یا چاه نفت مسجد سلیمان و کوچ زمستانی ایل بختیاری ) ، از بی خبری و لاعلاجی میخوانند و می‌بلعند احساس کردم که شاید این رساله بتواند در این خلاء فکری و ترکتازی جماعتی بی صلاحیت ، جائی و ارزشی داشته باشد و متأسفانه استقبالی که از این جزوه حقیر و نویسنده بی نام و نشانش شدنشان داد که این خلاء واقعاً وجود دارد و حتی جزوه‌ای اینچنین نیز میتواند به جامعه کتابخوان خدمتی بکند. بدون شك اگر در سالهای چهل خزعبلاتی از قبیل «غرب زدگی» و امثال آن اینهمه اذهان را مسموم نمیکرد من هیچ وقت آنقدر جسارت در خود نمیدیدم که دست به چنین کاری بزنم . حتی بعدها هم خیلی دلم می‌خواست که کسانی اهل ترویج و فعال تر از من بر اساس همان «مکتب نظری رایج» علمی ، به تحلیل انقلاب مشروطیت دست بزنند تا دیگر

جائی برای تجدید چاپ این رساله نماند ولی متأسفانه، تا آنجا که من سراغ دارم، تنها يك نویسنده زحمتکش و بی ادعا بنام رحیم رئیس نیا در این راه کوشش کرده ( معلوم نیست کتابش چرا مقاله بی سرنوشت و نامربوط نویسنده دیگری را يدك میکشد) که البته کار او هنوز هم تلاش های بیشتر او و امثال او را در این میدان منتفی نکرده است .

برای جوانانی چون رئیس نیا آرزوی موفقیت و برای ناقدان محترم آرزوی سلامت نفس میکنم و امیدوارم این چند صفحه که بخاطر رفع سوء تفاهم نوشته شد موجب سوء تفاهم های تازه ای نشود .



ادبیات مشروطه



## یادآوری

خیلی میل داشتم راجع به مسئله‌ی زنده‌تری ، مثلاً ادبیات امروز ایران صحبت میکردم ولی چون قبلاً موضوع صحبت را دوستان ، «مشروطیت» تعیین کرده بودند ، من هم اجباراً باید راجع به این مسئله حرف بزنم. با این که ممکن است به نظر بعضی-هامسئله مرده‌ای باشد، ولی فکر میکنم جا دارد راجع به مشروطیت و وجوه مختلف آن صحبت بشود برای اینکه نسبت به آن براستی ظلم شده و تا بحال کمتر کسی به تحلیل درست آن پرداخته است. در باره ادبیات مشروطه هم خیلی ظلم شده . در این چند سال اخیر بعضی‌ها مطالب درستی در این باره منتشر کردند و یکی دو کتاب ادبی خوب آن دوران هم منتشر شد، ولی ناگهان مشروطه بازی دوباره مد شد و چنان سیل عظیمی از آشغال‌های دوران قاجار به اسم کتاب‌های مربوط به مشروطیت به پشت و پیرین‌های کتابفروشی‌ها سرازیر شد که همان چند کتاب خوب هم از نظرها گم شدند ، کسی هم نیامد دنبال این کار را بگیرد و کتاب‌های

انقلابی دوران مشروطیت را تجدید چاپ بکند .

گذشته از آن دربارهٔ متفکرین دوران مشروطیت هم خیلی بی‌انصافی شده و حتی کسی مثل جلال آل‌احمد از کسانی مثل آخوندزاده و میرزا آقاخان و امثال آن‌ها به مسخره به نام مونتسکیو و ولتر و روسوی وطنی یاد کرده است .

از این‌ها هم که بگذریم حرف زدن از تاریخ چندان هم بی‌فایده نیست ، البته به شرط آنکه صرفاً از سرگذشت پهلوانان و قهرمانان صحبت نشود و جنبه‌ی تحلیلی داشته باشد . این شکل بحث دربارهٔ تاریخ ، انسان را مجهز میکند که مسائل روزمره را بهتر درک بکند و با استفاده از تجربیات گذشته ، مشکل روز را آسانتر حل بکند . امیدوارم بحثی هم که امشب دربارهٔ ادبیات مشروطه داریم بتواند برای درک ماهیت ادبیات امروزی ایران مفید باشد .

## مقدمه

می‌دانیم که جامعه ایران در اواخر قرن نوزدهم از طبقات گوناگون تشکیل شده و در عین حال طبقه تازه‌ای هم که همان طبقه بورژواست در حال رشد است. این طبقات البته از نظر نحوه معیشت و مناسبات تولید تفاوت‌های اساسی دارند، ولی تشخیص مرزهای کاملاً متمایز میان این طبقات در همه جا کار آسانی نیست و بعضی اوقات بسیار مشکل هم هست. این اشکال بخصوص در تفکیک علایق و تمایلات و افکار آنها وجود دارد. این علایق و تمایلات گاه چنان درهم فرو می‌روند که تشخیص هر نوع مرزی میان آنها نه تنها مشکل، بلکه حتی گاه غیرممکن به نظر می‌رسد. در مورد هنر و ادبیات بخصوص این اشکال از زمینه‌های معنوی دیگر بیشتر است. بدون شک هر طبقه اجتماعی در لحظه‌ای از زمان، ادبیات خاص خودش را دارد؛ ولی آیا تشخیص این که فلان کتاب، یا حتی فلان نوع نوشته، به فلان طبقه معین اختصاص دارد کار آسانی است؟ محققاً نه. ادبیات یکی از عرصه‌های زندگی است

که در آن زیاد خلط مبحث و چشمبندی شده و خیلی‌ها از افراد گروه‌های اجتماعی مختلف، خیلی از آثار ادبی را متعلق به خود-شان دانسته‌اند در حالی که آن آثار دقیقاً به طبقات دیگری خدمت می‌کرده‌اند. ادبیات مشروطه هم از این خلط مبحث و سوء تفاهات برکنار نبوده؛ بخصوص که خود مشروطیت هم به عنوان يك جنبش اجتماعی - سیاسی از جانب طبقات مختلف با استنباطات متفاوتی روبرو بوده و مفهومش از جانب هر کدام از آن‌ها به شکلی خاص توجیه شده است.

شاید به ادبیاتی که در سالهای اواخر قرن نوزدهم در ایران به وجود آمد بطور کلی بشود اسم ادبیات نو داد؛ نو در مقابل ادبیات کهنه و سنتی، ولی نمی‌شود گفت که این ادبیات همه‌اش مترقی بوده و از طرف همه طبقات بیکسان مورد استقبال واقع می‌شده، یا بیکسان به همه طبقات خدمت می‌کرده است. این ادبیات را از این لحاظ میشود گفت ادبیات نو که نسبت به ادبیات کلاسیک اجتماع آن زمان ایران چه از نظر شکل و چه از نظر بیان تازگی داشته و احياناً همه آن‌ها نوعی محتوای تازه را هم در قالب خودشان عرضه می‌کردند. من روی شکل و بیان، یعنی فرم و زبان تکیه می‌کنم برای اینکه قسمت عمده‌ای از ادبیات آن دوره از این نقطه نظر نو بوده‌اند؛ ولی آیا هر چه را که به نظر نو بیاید می‌شود گفت مترقی یا بالاتر از آن انقلابی، یا در زمینه مورد بحث ما، مشروطه‌ای است؟ بدون شك نمی‌شود.

ادبیات یکی از افزارهای زندگی انسان، و یکی از سلاح‌های مبارزه او است؛ و در جامعه انسان همه طبقات - حتی طبقات ارتجاعی - ضرورتاً زمانی می‌رسد که افزارهای زندگی یا سلاح نبرد خودشان را نو بکنند.

در محیط اجتماع ایران زمانی می‌رسد که غیر از طبقات کلاسیک طبقه تازه‌ای پا به عرصه می‌گذارد، یعنی طبقه بورژوا. و این طبقه که رشدی سریع دارد با خودش چیزهای تازه می‌آورد. در این زمان گروه‌های حاکم جامعه ایران هم بر اثر گسترش مناسبات با جهان خارج، احساس می‌کنند که غیر از وسایل کهنه آشنا، چیزهای تازه‌ای برای معیشت، لذت و حکومت وجود دارد و باید آن‌ها را به خدمت گرفت. در این جاست که گرایش به تغییر آرایش در تمام وجوه زندگی طبقات حاکم به چشم می‌خورد: نه تنها در شیوه لباس پوشیدن، بلکه در سازمان حکومت هم، و در کتاب خواندن هم. و درست در همین جای یک تداخل پیش می‌آید: نوپوشی و نوجویی طبقات حاکم با نوخواهی طبقه نورسیده بورژواکانی و مشتبه می‌شود، بخصوص که قشر بالائی طبقه نورسیده هم بیمیل نیست به طبقات کهنه حاکم تشبه بکند، به این معنی که قسمتی از متعینین طبقه بورژوا خیلی دلشان می‌خواهد که یک شباهتی به طبقه اشرافی آن موقع پیدا بکنند. البته این نمونه‌ها را ما تماماً در ادبیات مشروطه می‌بینیم.

طبقه نورسیده در جستجوی استقرار نظام حکومتی تازه‌ای

است، و طبقات کهنه هم در صدد بر می آیند تا به سازمان و نظام خودشان سر و صورت تازه ای بدهند. طبقه نورسیده در صدد گسترش رابطه خودش با جهان خارج بر می آید و طبقات کهنه هم این ارتباط را بسط می دهند. در عرصه معنویات و در مورد ادبیات هم همین اتفاق پیش می آید؛ مثلاً ناصرالدین شاه يك مترجم حضور می گیرد که هر روز صبح روزنامه های فرنگی را در حضورش ترجمه بکند و هر شب قصه دربارها و پادشاهان فرنگ را برایش بخواند و بعد هم به تقلید آن ها هیتی را مأمور می کند تا روزنامه چاپ بزنند و سرگذشت بنویسند. افراد طبقه حاکم هم کوشش می کنند تا برای تفریحات خودشان وسایل تازه ای پیدا بکنند و برای دوام حکومتشان چیزهای تازه بیاموزند.

طبقه نورسیده بسورژوا هم می خواهد چیزهای تازه ای غیر از رموز حمزه و اسکندرنامه و کلیله و دمنه و گلستان و بوستان بخواند و خودش را با افکار تازه مجهز بکند. ناگهان سر و کله شکل های تازه ای از افزارهای فرهنگی پیدا می شود، و ترجمه ها و نوشته های ادبی تازه ای به وجود می آید، یعنی درست به همین مناسبت که يك چنین خواستی وجود دارد از دو طرف ادبیات تازه به وجود می آید.

از يك طرف عباس میرزا، ولیعهد فتحعلیشاه چاپخانه و روزنامه راه می اندازد و دستور می دهد تا کتاب های فرنگی را ترجمه بکنند و میرزا اتقی خان صدراعظم ناصرالدین شاه کارهای او را تکمیل

می کند و حتی به تأسیس مدرسه ای نودست می زند. گروه های هوشمند طبقات حاکم هم از همه این کارها استقبال می کنند و به تکمیل آنها دست می زنند. از طرف دیگر طبقه نوریسیده، و مردم عامی هم، که به دنبال این طبقه جان تازه می گیرند، خواستار کارها و اقداماتی می شوند که احیاناً عین همین کارهاست یا شباهت هایی بسیار نزدیک به آنها دارد.

درچنین محیطی کتاب های زیادی ترجمه، نوشته و نشر می شود: امیرارسلان و حسین کرد، جام جم و خلسه، سفینه طالبی و تمثیلات، پطرکبیر و شارل دوازدهم، خاطرات مادموازل دومونت پانسیه و بوسه عذرا، سرگذشت ژیل بلاس، تاریخ سنت هلن وده ها و صدها کتاب های جورواجور دیگر یکی پس از دیگری یا باهم به خانه - های باسوادان سرازیر می شود و آلکساندر دوما و مولیر خانه زاد و خودمانی می شوند. این ها را فقط برای این اسم بردم که در ادبیات ما این ها چیزهای بسیار تازه ای هستند. آیا می توان گفت که این ادبیات نوظهور، بیکسان به تمام مردم خدمت می کنند؟ بدون شك نه، ولی آیا می توان گفت کدام يك از این آثار به کدام يك از طبقات یا گروه های اجتماعی تعلق دارند؟ يك چنین تفکیکی هم واقعاً کاری است بینهایت دشوار.

شاید بعضی ها ادعا بکنند که بعضی آثار ادبی به تمام بشریت و یا لااقل به كل يك جامعه تعلق دارند و یکسان به همه ی مردم لذت یا بصیرت می دهند. آیا چنین ادبیاتی وجود دارد؟ ایلیاد هم یا

شاهنامه فردوسی، و هاملت یاموش و گربه برای گروهی یا گروه-هایی از جوامع بشری نوشته شده‌اند یا برای همه‌ی بشریت؟ در مورد بسیاری از آثار ادبی اواسط و نیمه‌ی دوم قرن سیزدهم هجری ایران هم ممکن است همین تردید، اگر چه به شکل ضعیفتر، مطرح بشود و این سؤال پیش بیاید که آیا این‌ها به همه‌ی مردم ایران تعلق ندارند؟ جواب این سؤال نه در مورد معنویات، و از جمله ادبیات، بلکه حتی در مورد مسایل ساده‌تر و روش‌تر هم کار آسانی نیست. این عباس میرزای ولیعهد که این همه از عظمت او ستایش شده و بر ناکامیش اشک‌ها ریخته‌اند، این امیرکبیر صدراعظم که این همه در بزرگی و اصلاح‌طلبی او داد سخن داده‌اند و براو مرثیه خوانده‌اند به همه‌ی مردم ایران خدمت می‌کرده‌اند یا به گروه‌ها و طبقات معینی؟ خیلی‌ها اجازه نمی‌دهند که در این جور موارد حتی سؤالی هم مطرح شود، ولی به هر حال تحلیل علمی جامعه ایران ناگزیر این سؤالات را مطرح می‌کند و احياناً خودش هم جواب‌هایی به آنها می‌دهد.

می‌دانیم که جامعه‌ی انسانی به گروه‌های مختلفی تقسیم شده که در جریان تولد، رشد و نزع خودشان مواضع مختلفی را در جامعه اشغال می‌کنند. منظور این است که در جریان تولد و رشد، انقلابی و پویا هستند و در موقع نزع می‌روند و ارتجاعی، و در این دو حالت نمی‌توان گفت که خصوصیات واحد یا مشابهی دارند. در نتیجه‌ی این تغییر موضع، روحیات و معنویات این گروه‌ها هم



در لحظات مختلف تاریخی رنگ‌های مختلف به خودش می‌گیرد. ادبیات هم از این خصوصیات مستثنا نیست. ادبیات هر دوره هم مثل هر عامل معنوی دیگری، همراه با پیدایش اولیه نطفه‌های تحول در زندگی مادی تجلی می‌کند، و پس از آنکه شکل گرفت و جاباز کرد به عنوان نیروی مادی بر زندگی و معیشت گروه‌های اجتماعی اثر می‌گذارد و به ادامه حیات یا رشد آن کمک می‌کند. ادبیات مشروطه ایران هم همین خصوصیت و همین نقش را داشته، به این معنی که لحظه‌ای از زمان در جریان پیدایش مناسبات جدید در زندگی مادی و معیشتی مردم نطفه بسته و متولد شده و در جریان گسترش این مناسبات به عنوان نیروی فعال به اهرمی بدل شده که مردم به کمک آن توانسته‌اند در زندگی خودشان تغییراتی به وجود بیاورند.

این ادبیات و تحولات آن را در چهار چوب کل جامعه و در رابطه با سایر پدیده‌ها بررسی می‌کنیم:

۲. از اواسط قرن نوزدهم به بعد، و بخصوص در اواخر نیمه دوم این قرن، در اثر پیدایش و گسترش عناصر مادی تازه‌ای در مناسبات اجتماعی ایران، گروهبندی‌های موجود جامعه از حالت سکون بیرون می‌آیند، قشرهای تازه‌ای شکل می‌گیرند و تمایلات و علایق تازه‌ای به وجود می‌آیند. این تمایلات و علایق در اثر بسط روابط بین‌المللی تا حدودی رنگ غیر بومی و غیر متعارف به خودشان می‌گیرند. این ویژگی در ادبیات

این زمان هم ردپای خودش را به جامی گذرد .

روزنامه ، که يك پدیده اروپایی است منتشر می شود ، بازار ترجمه ادبیات اروپایی گرم می شود ، و حتی نویسندگان ایرانی به نوشتن آثاری در قالب های تازه دست می زنند ، مثل : رومان ، نمایشنامه ، مقاله و مانند این ها . و این ها غیر از کتاب های درسی است که علوم جدید را در دسترس جوان های مدرسه رو می گذارند . همانطور که ضرورت تغییر در میان تمام گروه های اجتماعی احساس می شود ، این افزارهای تازه هم مورد استفاده آنها قرار می گیرد . ولی آیا این عناصر تازه به يك شکل و با يك محتوی واحد و در يك جهت واحد از طرف تمام طبقات مورد استفاده قرار می گیرند ؟ البته که نه .

مثلاً ما روزنامه «ایران» و «اطلاع» دولتی را داریم که وظیفه اش گزارش شکار شاه یا حرکت موكب فلان حاکم ، یا گرفتن و دادن خلعت و پیشکشی است ؛ و روزنامه «اختر» را هم داریم که اخبار جهان را چاپ می کند ؛ البته نه در ایران بلکه در خارج از کشور ، و مباحثی از مسائل انسانی و اجتماعی در دسترس مردم می گذارد . رومان هایی مثل کنت مونت کریستو و ژیل بلاس و تاریخ هایی مثل پتر کبیر و ناسخ التواریخ را داریم و نمایشنامه هایی مثل تمثیلات و مردم گریز که همه آنها برای خواص و عوام هردو به نوعی مشغول کننده به نظر می آیند . ولی چیزی که از همه جالب تر است اینست که اکثر یا حتی همه نویسندگان و بخصوص مترجمان

کار خود را به عنوان خدمت به خلق معرفی می کردند و بعضی از آنان بقول نویسنده کتاب « از صبا تا نیما » حتی « برای کتابهای جنائی بازاری و مبتذل هم دیباچه ها و مقدماتی می نوشتند و در این مقدمات از لزوم نشر دانش و کسب فرهنگ و هنر گفتگو به میان می آوردند و از الطاف و عنایات ذات مقدس شاهانه که معطوف چنین منظور های بلند و ارجمند است ستایش می کردند ».

نمی شود گفت همه نویسندگان و مترجمان نسبت به کار خودشان آگاهی کامل داشتند ؛ خیلی از آنها تحت تأثیر ضرورت زمان و با استفاده از امکانات تازه دست به چنین کارهایی می زدند ولی به هر حال هر کدام از این آثار منطقاً باید جای معینی در جامعه می داشتند و نقش معینی بازی می کردند.

## ۱- اشکال گوناگون ادبیات

دوران مشروطه  
ادبیات این زمان را می شود به سه دسته متمایز تقسیم کرد :

۱- ادبیات علمی و آموزشی. ۲- ادبیات تفننی. ۳- ادبیات اجتماعی - سیاسی.

(البته این تقسیمی است که من کرده ام ممکن است مورد ایراد باشد، ولی برای ساده کردن قضیه لازم است).

## الف - ادبیات علمی - آموزشی

این ادبیات بطور عمده شامل کتابهای درسی بود که در زمینه‌های مختلف علوم دقیقه و علوم تجربی، بخصوص بعد از تأسیس دارالفنون گسترش زیادی پیدا کرد. اینها تقریباً همه ترجمه بودند که گاه هم مترجمان بنا به سلیقه خودشان مقدماتی بر آنها می‌نوشتند یا دستکاریهای مختصری در آنها می‌کردند. پایه‌گذار و مشوق این نوع ادبیات بطور عمده حکومت و طبقات حاکم هستند؛ چرا که برای دوام حکومت و مقام اجتماعیشان احساس نیاز به آن می‌کنند. اگر در گذشته علم به صورت رمل و اصطرلاب یا نجوم و کیمیا از افزارهای حکومت بود چرا دانش جدید نتواند چنین نقشی داشته باشد؟ منتها دانش جدید که از اروپا می‌آید از حدی که تجاوز بکند در ذات خودش با نظام فکری کهنه در تضاد می‌افتد، زیرا این دانش از اروپا - آنهم اروپای بورژوا - می‌آید. درست است که بعضی رشته‌های آن تا حد معینی می‌تواند به یکسان در خدمت همه طبقات قرار بگیرد و طبقات حاکم هم با استفاده از قدرت، آنرا به نفع خودشان مهار می‌کنند، ولی این دانش بالمال در حد ثابت مطلوب طبقه حاکم باقی نمی‌ماند و روزی می‌رسد که مثل عصای موسی به اردهائی مبدل می‌شود که خود افسونگر را هم دچار وحشت می‌کند. درست است که این دانش بطور اساسی در خدمت بچه‌های اشراف است، ولی در اثر گسترش خودش کم‌کم برای طبقات متوسط غیر اشرافی هم قابل دسترسی می‌شود.

در دانش سیاست و حکومت هم وضع همین طور است. طبقات حاکم برای تحکیم و دوام حکومت خودشان، مجبورند دانش جدید اجتماعی را به خدمت خودشان فراخوانند. بچه‌هایشان را به فرنگستان بفرستند و معلمین فرنگی برای آنها بیاورند. ولی این دانش هم شمشیر دو دمی است که سرانجام در اثر رشد و گسترش خودش به روی حکومت کهنه اشرافی برمی‌گردد.

ادبیات علمی، که پیش از مشروطیت در ایران راه پیدا کرد - چه آنها که مربوط به علوم دقیقه و علوم تجربی بود و چه آنها که مربوط به حکومت و جامعه - در حقیقت بوسیله خود حکومت و طبقات حاکم و به نفع آنها وارد شد و تاملاتی هم این نقش را بازی کرد؛ ولی بعد از بسط و گسترش کافی، قشری از عناصر حکومت را متوجه کرد که تنها تغییر لباس ظاهری کافی نیست، بلکه برای بقای امتیازات طبقات ممتاز باید در بعضی اصول هم تغییراتی داد. و اینها همان رفورمیست‌ها و اصلاح طلبانی بودند که در اساس با وجود طبقات ممتاز جامعه دعوی اصولی نداشتند، بلکه خودشان هم از میان همان طبقات برخاسته بودند و متعلق به آنها بودند؛ و قصدشان هم ادامه قدرت همان طبقات بود - منتها با ادوات و ابزار جدید. نهایت اینکه در مقابله با بعضی گروه‌های قشری و جامد حکومت، ناچار به درگیری‌هایی - که گاه هم ممکن بود خونین باشد - کشانده می‌شدند.

اما ادبیات علمی تنها در اختیار طبقات حاکم باقی نمی‌ماند،

بورژوازی نو رسیده ایران هم امکان پیدا می‌کرد که از آن به سود خودش بهره‌برداری بکند ؛ بخصوص که این ادبیات به‌طور عمده بورژوائی بود ، با بورژوازی اروپا به‌وجود آمده بود و در جدال با افکار کهنه قرون وسطایی حاکم رشد کرده بود . طبقه متوسط شهری ایران هم در زیر بال حمایت بورژوازی نورسیده می‌توانست گهگاه به‌دانش جدید دسترسی پیدا بکند . آن وقت بود که این دانش جوهر انقلابی خودش را در اختیار طبقات رشد یابنده می‌گذاشت و به‌خدمت مردم درمی‌آمد و به‌سلاح مبارزه مردم به‌ضد حکومت تبدیل می‌شد .

به این ترتیب می‌بینیم که ادبیات علمی در کشور ما در هر لحظه از زمان نقش معینی بازی می‌کند : وقتی جامعه در حال سکون است در اختیار طبقات حاکم است ، وقتی وارد عمل شد نقش تکان دهنده بازی می‌کند ، و وقتی حرکات اصلاح طلبانه گسترش پیدا کرد امکان پیدا می‌کند که دامنه فعالیت خودش را به میان بورژوازی و مردم متوسط شهری بکشانند و در مبارزه علیه طبقات حاکم به آنها کمک بکند .

### ب - ادبیات تفریحی

اما ادبیات تفریحی که می‌شود ، براساس اصطلاحی که در آن زمان وجود داشت ، اسمش را ادبیات شبچره گذاشت آثار و نوشته‌هایی است که مایه لذت ساعات فراغت و تلطیف خاطر -

هاست . بی شك تمام طبقات يك جامعه ، چه طبقات حاکم و چه مردم محروم ، همگی به چنین ادبیاتی نیاز دارند و چنین ادبیاتی هم دارند . ولی آیا هراثر غیر علمی که در عین حال بازگو کنندهٔ بلا- واسطهٔ يك ایدئولوژی هم نباشد به یکسان برای همهٔ مردم لذتبخش است؟ (منظورم همان ادبیات تفننی است که مستقیماً از ایدئولوژی خالی است و به ظاهر بازگو کننده ایدئولوژی معینی نیست و در عین حال علمی هم نیست).

البته شاید در همهٔ موارد این طور نباشد ، ولی خیلی از موارد هم هست که طبقات گوناگون اجتماعی از يك اثر واحد لذت می برند و شب های دراز زمستان را با شنیدن داستان واحدی سر می کنند. افسانه های جن و پری و قصهٔ پادشاهان و پهلوانان و عاشقان از طرف گروه های مختلف جامعه غالباً یکسان مورد استقبال واقع می شوند. در ادبیات مشروطه می بینیم که «امیر ارسلان» و «سه تفنگدار» و «سرگذشت ناپلئون» و «طیب اجباری» مورد علاقهٔ درباری و غیر درباری - حتی روستایی - هم هست. اینگونه ادبیات غالباً حالت دوگانه ای پیدامی کنند؛ مثلاً يك رمان تاریخی که دربارهٔ دربارهای فرانسه یا انگلیس یا يك کشور اروپایی دیگر نوشته شده می تواند برای درباریان ایران جاذبه ای خاص داشته باشد: تفنن و پهلوانی های قهرمانان داستان هوس و تخیل خواننده درباری را جلب می کند و توطئه های قهرمانان آن برای او هیجان انگیز و حتی آموزنده ممکن است باشد، ولی ای بسا يك خواننده

معمولی عقده‌های خود را با خواندن آن تسکین بدهد و یا از آگاهی به رسوائی‌های پنهانی قهرمانان داستان دلش خوش بشود.

بسیاری از این رومان‌ها خاصیت تخذیر کننده دارند و خواننده را به رویاهای شیرین می‌کشانند. اینها می‌توانند علاوه بر دادن لذت به افراد طبقات ممتاز، وسیله‌ای هم برای تخذیر توده‌های مردم و انصراف آنها از عالم واقع و زندگی واقعی باشند و در نتیجه، تحمل محرومیت‌ها را برای آنها آسان بکنند.

البته بعضی از اینها در عین حال چشم و گوش خواننده عادی را نسبت به دنیای اطرافش ممکن است تاحدی باز بکند ولی حقیقت این است که به طور کلی نقش مشغول کنندگی این ادبیات، و جنبه تخذیریشان خیلی بیشتر از زیان احتمالی است که برای طبقه‌ی حاکم در برابر مردم دارد. البته ممکن است گاه از این حد خارج بشوند ولی در اینصورت، دیگر آنها را نمی‌شود گفت ادبیات شبچره یا تفننی، بلکه وارد قلمرو ادبیات اجتماعی می‌شوند که نقش سیاسی فعال خواهند داشت.

این انتزاع به معنای آن نیست که گفته شود ادبیات شبچره نقش اجتماعی و سیاسی ندارند، برای اینکه تلطیف طبقات حاکم یا تخذیر مردم در حقیقت یک عمل اجتماعی است ولی ادبیات شبچره معمولاً، این نقش اجتماعی را به طور غیر مستقیم ایفا می‌کند.

به هر حال ادبیات شبچره معمولاً به وسیله افراد بیکاره و بی



درد ایجاد می‌شود و به طور عمده وسیله‌ای است برای پر کردن قسمتی از ساعات فراغت مردم بیکاره و متفنگن، و بخصوص در شرایطی که جامعه به حال تحول می‌افتد به کلی جنبه ارتجاعی پیدا می‌کند.

### پ- ادبیات سیاسی اجتماعی

اما آنچه به طور عمده مورد بحث است ادبیات اجتماعی - سیاسی است، و این ادبیاتی است که مستقیماً در ارتباط با تحولات اجتماعی - سیاسی جامعه سروکله‌اش پیدا می‌شود. یکی از خصوصیات ادبیات جدید اجتماعی و سیاسی قرن نوزدهم ایران، این است که وجود فرهنگ بورژوازی جهان و محیط پیشرفته و مساعد جهانی به پیدایش و رشد آن کمک کرده است.

در این زمان بورژوازی اروپا خیلی پیشرفته است و محیط فکری ایران هم از آن تغذیه می‌کند به نحوی که گاهی از تحولات زیربنایی جامعه داخلی جلو می‌افتد، ولی در عین حال وجود سنت‌های قوی فرهنگی کهن همیشه رنگ محلی به آن می‌زند. این جلو افتادگی یا پیشرسی در ایجاد تحول در تمایلات و علایق قشراصلاح طلب قدرت حاکم هم تا حدی دیده می‌شود و نوجوئی‌ها و نوپذیری‌های آنها چه در زمینه نظامات حکومتی، و چه در زمینه فکری، سبب شده است که در صف بندی‌های گروه‌های پیشرو اجتماعی با اصلاح طلبان طبقات حاکم به شدت تداخل پیدا بشود. و موجب سوء تفاهم‌های عمیقی بشود. در حقیقت می‌توان

گفت محور اصلی این صحبت این است که چه چیزهایی از این ادبیات و این افکار متعلق به اصلاح‌طلبان طبقه‌ی ممتاز و حاکم است. و کدام قسمتش متعلق به بورژوازی و مردم کوچه و بازار. کم نیستند، محققانی که مرتجعترین عناصر اشرافی را با افراد بورژوازی ترقیخواه در یک صف گذاشته‌اند و می‌گذارند و آن‌ها را از لحاظ فکری و تمایلات اجتماعی با یکدیگر اشتباه می‌کنند. منظور این نیست که آنها عمداً این کارها را می‌کنند؛ خیلی از محققین چون معیار درست علمی در دست ندارند غالباً ندانسته این‌ها را قاطی می‌کنند. البته این اشتباهکاری‌ها تنها ناشی از فقدان تحلیل علمی تاریخ نیست، بلکه در عین حال ناشی از این هم هست که بسیاری از این عناصر دوگانه به یکدیگر تشبه می‌کرده‌اند، اما اگر بشود معیارهای درستی برای خاستگاه طبقاتی افکار اجتماعی و انطباق آنها با حرکت جامعه ایران در این زمان پیدا کرد، به احتمال قوی می‌توان در خیلی از موارد ادبیات ارتجاعی را از ادبیات مترقی جدا کرد.

منبع عمده ادبیات این دوره، بیشتر ترجمه است؛ و این ترجمه‌ها بیش از هر چیز گمراه‌کننده‌اند و علتش این است که این ادبیات برای خواننده ایرانی اصولاً نو است. معلوم است که صرف نوبودن یک چیز دلیل مترقی بودن آن نیست، ولی نوبودن آنچنان خصوصیتی است که بسیاری از افراد مترقی را هم فریب می‌دهد. خیلی از ترقیخواهان خیلی از چیزهای نو را که فقط برای

نو کردن ظاهر طبقات کهنه و منحط ابداع شده متعلق به خودشان دانسته‌اند. البته قسمتی از این ادبیات نو ممکن است در موقع تولد در زادگاه خودش جنبه ترقیخواهانه هم داشته ، ولی وقتی به جامعه ایران قرن نوزدهم پا گذاشته دیگر برایی انقلابی خودش را از دست داده است ؛ بخصوص که عناصر وابسته به طبقه حاکم ، واردکننده آن بوده‌اند.

مثلاً فرض کنیم در انقلاب کبیر فرانسه ادبیات و افکار انقلابی به وجود می‌آید که از يك حد تا حد دیگر تماماً به جریانات انقلابی مربوط می‌شود. ولی آن حد راستش غالباً وقتی که مدتی از زمان انقلاب می‌گذرد به تدریج که قشرهای راست انقلابی علیه قشرهای چپ قیام می‌کنند و آن‌ها را عقب می‌رانند و خودشان نقش ارتجاعی بازی می‌کنند، افکار و ادبیاتشان هم که در روز اول پیدایش خود به ظاهر یا در باطن جنبه انقلابی داشته ، دیگر بعد از گذشت مدتی جنبه ارتجاعی پیدا می‌کند و تازگی و حالت انقلابی خود را از دست می‌دهد. حالا این ادبیات و افکار است که بعد از مثلاً صدسال یا پنجاه سال یا کمتر یا بیشتر وارد کشور دیگری مانند ایران می‌شود. درست است که این افکار و ادبیات يك زمانی انقلابی بوده‌اند ، ولی بعد از گذشت زمان در زادگاه خودشان جنبه ارتجاعی پیدا کرده‌اند و حالا - بخصوص وقتی که توجه کنیم که این‌ها را طبقات ممتاز به کشور ایران وارد می‌کنند - این‌ها دیگر در ایران هم جنبه ارتجاعی دارند، حتی اگر در تاریخ ادبیات و فکر فرانسه به ظاهر

به عنوان ادبیات و فکر انقلابی هم معرفی شده باشند. با این همه مردم عادی، گاه در جستجوی آرمانهای خودشان در لابلای سطور این ادبیات چیزهایی به سود خودشان پیدا می کنند. مخصوصاً این-جاست که تفکیک جریان های متمدنی و ارتجاعی در ادبیات بسیار مشکل می شود. ممکن است گاه هم عکس قضیه اتفاق بیفتد؛ به این معنی که عناصر حاکم و طبقات ممتاز در نوجویی های خودشان گاهی اشتباهاً مجال زندگی به چیز نویی بدهند که ذاتاً علیه آنها است (این ها دیگر مربوط به تضادهای درونی خود طبقه حاکم است) و این اشتباهات کار تفکیک عناصر متمدنی و کهنه را باز هم مشکلتر می کند.

## ۲- معیارهای ادبیات متمدنی

به هر حال ادبیات جدید فرنگی تأثیر خودش را بر ادبیات بومی می گذارد، و در آن از لحاظ زبان و شکل و شیوه و حتی محتوا تغییراتی به وجود می آورد. اختلاط و امتزاجی که مایه گمراهی است، در نوشته های نویسندگان ایرانی هم به چشم می خورد، وای بسا می بینیم نوشته های روشنفکران طبقات حاکم که در ردیف نوشته های بورژواهای ترقیخواه گذاشته می شود. شاید گذشته از همه چیز نازکی و غیر کلاسیک بودن این نوشته هاست که به این

گمراهی کومک می کند . به هر حال با چه معیاری ادبیات واقعاً مرقی را می شود از ادبیات نو ولی ارتجاعی جدا کرد؟ برای این کار يك معیار کلی داریم که البته مرزها را دقیقاً مشخص نمی کند، ولی به هر حال می توان آن را به صورت يك معیار کلی به کار برد.

### الف - منشأ و خاستگاه اثر

قبلاً بگوئیم که طبقات اشرافی حاکم در ایران این زمان، نیرویی زوالبابنده اند که باید خود و تمام متعلقاتشان از بین بروند. هر چیز که وابسته به این اشرافیت است، پوسیده و ارتجاعی است . در مقابل این ها يك طبقه ی بورژوازی نورسیده وجود دارد که توده های متوسط شهری را هم به دنبال خودش می کشاند و می خواهد جای آن طبقات اشرافی را بگیرد . در ایران نیمه ی دوم قرن نوزدهم . هر چیز که به این طبقه مربوط می شود مرقی است. در مورد ادبیات هم این قانون صادق است. ادبیاتی که اشرافیت ناشر و حامی آن است هر چند از لحاظ شکل هم نو باشد، ارتجاعی است، و ادبیاتی که منعکس کننده منافع بورژوازی و بورژوازی متوسط است ادبیات مرقی است.

انقلاب مشروطیت ایران باید يك انقلاب بورژوازی می بود و طبعاً ادبیات مشروطه هم يك ادبیات بورژوایی است - منتها بورژوازی مرقی نه بورژوازی زوالبابنده و در حمال نزع . البته انقلاب بورژوایی ایران مثل هر انقلاب بورژوایی دیگر ، عناصر

خرده بورژوا و زحمتکش را هم به دنبال خودش وارد ماجراهای اجتماعی و سیاسی می‌کند. و ادبیات مشروطه هم طبعاً در لحظاتی و جاهایی رنگ تندتر و سرختری به خودش می‌گیرد (البته به مناسبت ورود و شرکت قشرهای کوچه و بازار). انقلاب بورژوایی ایران در عین حال برخلاف اولین انقلابات بسورژوایی اروپایی، عناصر اشرافی‌کهنه را هم درخود راه داده است. برای اینکه در این زمان اشرافیت ایران مقداری با تجربیات انقلابی بورژوازی اروپا آشنایی پیدا کرده است. و برای اینکه رهبری جامعه را به کلی از دست ندهد، حاضر است به مصالحه‌هایی با گروه‌های بالایی بورژوازی تن بدهد. درست به همین دلیل است که ادبیات مشروطه هم مقداری از بار این مصالحه‌ها و ساخت و پاخت‌ها را به دوش خودش می‌کشد و در قسمتی از آن بوی ضد انقلابی به دماغ می‌خورد. ولی از آنجا که این خصوصیات به هر حال خصوصیات انقلاب بورژوایی یا انقلاب مشروطه ایران بوده، می‌توانیم همه این ادبیات را - چه چپ چه راست و چه میانه - به اسم ادبیات مشروطه بشناسیم. منتها امروزه به عنوان مورخ، می‌توان و باید وجوه مختلف این ادبیات مشروطه را از هم سوا کرد (یعنی جنبه‌های به اصطلاح مربوط به مردم کوچه و بازار و طبقه متوسط، و آن جنبه‌های مربوط به بورژوازی بزرگ و بورژوازی متوسط).

به طوری که می‌بینیم، این معیار يك کمی کلی است و درخیلی از جاها نمی‌تواند مشکل گذشته ما را حل کند - یعنی مشکل جدا

کردن ادبیات صرفاً نو از ادبیات واقعاً مشروطه‌ای.

### ب - محتوی اثر

شاید منشأ و خاستگاه ادبیات بتواند معیاری باشد که بتوان با آن این مشکل را رفع کرد. ولی این معیار هم به تنهایی در همه جا مرزها را دقیق نمی‌تواند روشن بکند. ای بسا روشنفکر اشرافی که به طبقه خودش خیانت بکند و به صف اصلاح طلبان یا احیاناً انقلابیون ملحق بشود ؛ و ای بسا روشنفکر خورده بورژوا و زحمتکشی هم که به طبقه خودش خیانت بکند و داخل صف ارتجاع بشود ( در خدمت اشراف دریاید). در این جا باید از محتوای اثر هم کومک گرفت و ای بسا از محتوا بشود به منشأ اثر پی برد.

ما در ادبیات این زمان ایران، نمونه‌هایی مثل کتاب «خلسه» و «کشف الغرایب» داریم. این دو تا کتاب کتاب‌های انتقادی نسبتاً تندی هستند که البته نویسنده‌های کتاب هردو از اشراف بوده‌اند. بسیاری از محققان آنها را در ردیف ادبیات مشروطه می‌گذارند، ولی صرف نظر از این که نویسندگان این دو اثر هردو از اشراف دست‌اندر کار بوده‌اند (و تا آخر عمرشان هم مقامات بالایی را داشته‌اند) محتوای آن‌ها هم هیچ تغییر اصولی را در نظام حکومتی و مناسبات اجتماعی پیشنهاد نمی‌کند. این دو اثر به ظاهر انتقادات مختلفی نسبت به بسیاری از عوامل حکومت وقت دارند؛ زبان آن‌ها تا حدی ساده و در عین حال پر خاشگر است ؛ یعنی خصوصیتی که در ادبیات

واقعی مشروطه هم وجود دارد ، ولی حقیقت این است که این‌ها همه همان لباس نوی است که بر ادبیات اشرافی پوشانده شده است. محتوای آن‌ها فقط یا به‌طور عمده حاوی دعوای شخصی صاحبان قدرت و نق‌های زیر جلی است ، و همان‌طور که گفته شد ، هیچ تغییر اساسی را نه در نظام حکومتی و نه در مناسبات اجتماعی که به سود بورژوازی باشد پیشنهاد نمی‌کند (ما قبلاً گفتیم که هر ادبیاتی ، هر فکر و هر اثری که به بورژوازی متوسط تعلق داشته باشد می‌تواند جنبه‌ی مشروطه‌ای یا انقلابی داشته باشد ؛ و معنی این حرف این است که پیشنهاداتی برای تغییر روابط اجتماعی آن زمان در بر- داشته باشد).

این نوشته‌ها صرفاً پیشنهاد می‌کردند که مثلاً به جای يك صدر- اعظم غیر اصیل ، يك اشرافی گذاشته شود ، یا مثلاً ناصرالدین‌شاه به جای توجه به فلان دلقك یا فلان زن یا گربه و ملیجك ، به نویسندگان این آثار یا آدم‌هایی که آن‌ها مناسب می‌دانند توجه بیشتری بکند. در این نوشته‌ها گاهی يك چاشنی انسانی هم دیده می‌شود و احیاناً نویسندگان آن‌ها برای «مردم» پستان به تنور می‌چسبانند ؛ ولی این آثار در اساس خود تمام اصول استبداد را می‌پذیرفتند و هر جا هم که پا می‌داد به عناصر مرقی و اصلاح‌طلب آن زمان - حتی شدیدتر از عناصر و امانده استبدادی - حمله می‌کردند . کافی است لباس نو- یعنی مثلاً رنگ انتقادی و پر خاشگری - را از تن این آثار بیرون بکشیم تا ماهیت ضد مشروطه آن‌ها کاملاً برهنه شود.



## ب - جنبه سیاسی ادبیات

اما غیر از خصوصیت کلی که برای ادبیات مشروطه گفتیم - یعنی بورژوازی یا حتی نیمه بورژوازی بودن آن - اگر وارد خصوصیات جزئیتر آن بشویم ، تمیزش از ادبیات نو ارتجاعی باز هم آسانتر می شود.

ادبیات مشروطه ، از آنجا که به طبقات و گروه های اجتماعی رشد یابنده متعرض و رزمجو تعلق دارد ، و حربه ای است که باید به وسیله این گروه ها علیه طبقات ممتاز به کاربرد ، و در تمام شکل های خودش - شکل هنری ، شکل فلسفی و شکل ژورنالیستی ، همه جا - سیاسی است ، ادبیاتی که در این زمان رنگ تند سیاسی ندارد ، مطلقاً از ردیف ادبیات مشروطه بیرون است. معلوم است که منظور از ادبیات سیاسی ، آن چنان ادبیاتی است که به صورت حکومت و اشرافیت پنجه می کشد و تمام مظاهر معنوی آن ها را به باد حمله می گیرد ، و گرنه ادبیات سیاسی که در راه تثبیت حکومت - به هر شکل - و در بند نگاه داشتن مردم - به هر شکل - کومک بکند ، البته ادبیات ضد مشروطه است. <

ادبیات علمی هم آن جا که خود را به سیاست نزدیک می کند ، کاملاً مشروطه ای است. در این مورد ما یک نمونه جالب داریم: عبدالرحیم طالبوف به عنوان یکی از پایه گزاران فکری مشروطیت معروف است. شهرت او قبل از همه مدیون یک کتاب دو جلدی است به نام: «کتاب احمد یا سفینه طالبی». این کتاب چیزی است

شبه کتاب‌های علم‌الاشیا، و نصف بیشتر آن شامل جغرافی، جانور-شناسی، فیزیک، شیمی، زمین‌شناسی، گیاه‌شناسی، صنایع و فنون و مانند این‌هاست. قسمتی از آن هم به علوم اجتماعی و تاریخ ملت‌ها و سیاست و تمدن پرداخته است. طالبوف این کتاب را به زبان بسیار ساده نوشته؛ به نحوی که برای هر عامی باسوادی جاذبه و گیرایی دارد. قصدش هم این بوده که مردم عادی را به مسائل مختلف علمی و اجتماعی و دنیای جدید آشنا بکند و به این هدف خودش هم رسیده؛ برای این که کمتر کسی در آن زمان بود که از کتاب احمد و طالبوف چیزی نشنیده باشد. طالبوف علاوه بر این، کتاب‌های مستقلی هم در فیزیک و هیئت از زبان روسی ترجمه و منتشر کرد. و جالب این‌جاست که بیشتر کتاب‌های او به میرزا علی‌اصغرخان اتابک، صدراعظم و مظهر استبداد دوره ناصری اهداء شده است. با این همه قصد او روشن بود، و کتابش را بطوری که در مقدمه، اشاره کرده بود بخاطر وادار کردن هموطنانش به «چون و چرا گفتن» نوشته بود. جمله خودش این است:

— «انسان آن روزانسان شد که لفظ

چون و چرا گفتن و ماهیت هر چیزی را جستن

گرفت.»

البته طالبوف فقط به این تذکر اکتفاء نکرده بود و جملاتی

از این قبیل هم در همان کتاب اولش آورده بود:

— «آنان که آزادیشان از دست

رفت، اگر منتظر بشوند که غاصبان  
 با طیب خاطر به ایشان برگردانند،  
 عمر آنها کفایت نیل به مقصود را  
 نمی‌کند. پس در سر حفظ حریت  
 باید مرد، و زحمت انتظار را  
 نکشید».

معلوم است که چنین کتاب‌هایی هر چند انگ انگ علمی خورده  
 باشند دقیقاً و صد در صد سیاسی است.

اما ادبیات شب‌چره مطلقاً نمی‌تواند در ردیف ادبیات مشروطه  
 قرار بگیرد؛ اگر چه خاستگاه اروپایی آنها بورژوازی بوده باشد.  
 و همان‌طور که قبلاً گفته شد، اگر يك اثر ادبی و هنری در خواننده  
 عامی يك تکان سیاسی به وجود آورد، یا در مورد مسائل اجتماعی  
 و سیاسی به او بصیرت دهد. دیگر حالت تفننی خودش را از دست  
 می‌دهد و وارد ادبیات مشروطه می‌شود. مسئله این نیست که مثل  
 بعضی به اصطلاح انقلابی‌های قلابی، هر گونه لذت‌خواهی و ضرورت  
 تلطیف خاطر و ذهن را در مردم عادی انقلابی، باید منکر شد؛ بلکه  
 مطلب این است که تمام روشنفکران مترقی این زمان، هنر و فلسفه  
 و زبان را به سلاح انقلاب تبدیل کرده بودند. آنها با انقلاب تفنن  
 نمی‌کردند، بلکه تمام هستی و وجود خودشان را در این راه گرو  
 می‌گذاشتند. تسوده‌ها هم طبعاً در جریان درگیری آنچنانیشان با  
 طبقات ممتاز و عناصر ستم، مجال تفنن از شان گرفته شده بود. در

دوران تکوین مشروطیت، عناصر مترقی هر قدمی که برمی‌دارند و هر حرکتی که می‌کنند باید مواظب باشند از ارتجاع ضربه نخورند، و در عین حال با هر قدمی که برمی‌دارند و هر حرکتی که می‌کنند ضربه‌ای به ارتجاع وارد بیاورند. به این دلیل است که ادبیات مشروطه، در شکل هنری و فلسفی و ژورنالیستی، رنگ تند سیاسی پیدا می‌کند و باید هم چنین رنگی داشته باشد.

### ۳ - ویژگی‌های ادبیات مشروطه

ادبیات مشروطه در جریان جدال با ادبیات کهنه، شکل و جان می‌گیرد، و به همین جهت - چه از نظر شکل و چه از نظر محتوا - نو و سنت شکن است. در سنت شکنی و ویرانگری شدیداً تعرضی و پرخاشگر است، و از آنجا که به توده‌های «تعلیم نیافته» رودارد، زبانش ساده است. برای اینکه جای خود را باز کند باید از تمام سنن گذشته انتقاد کند (برای اینکه سنت‌های گذشته بر جامعه مسلط هستند و این ادبیات باید جاده‌ای برای خودش باز بکند) برای اینکه انتقادش به دل بنشیند و بگیرد غالباً با طنز و نیشخند همراه است. و چون بازگوکننده تمایلات توده‌هایی است که باید در آشنایی با واقعیات، بناهای فانتزی و رمانتیکی را که افکار کهنه برای آنها ساخته ویران بکند، شدیداً رئالیستی است. از آنجا که در مقابل

کهنگی و عقب ماندگی قرار گرفته، ترقیخواه است، و چون نظام کهنه، نظام استبدادی است این ادبیات دموکراتیک است. و از آنجا که در جریان رشد خود با عناصر خارجی برخورد می کند، ناسیونالیست است. و چون باید مناسبات جامعه را تغییر بدهد انقلابی یا حداقل اصلاح طلب است. به این ترتیب ادبیات مشروطه از نظر شکل، متد و محتوا، از بیخ و بن با ادبیات کهنه ارتجاعی فرق دارد و تمام روشنفکران مشروطه خواهی که در این زمان قلم به دست گرفته اند و به شکل های مختلف ادبی - از شعر و رومان و نمایشنامه گرفته تا مقالات و کتاب های سیاسی و فلسفی و علمی - چیز نوشته اند، همه این تفاوت ها را در نظر گرفته اند (خصوصیات ادبیات انقلابی مشروطه در حقیقت همین ها بود، و اگر مجموعه این چیزها را در یک اثر ببینیم من فکر می کنم که خیلی راحت بشود آن را از ادبیات به ظاهر نو و غیر انقلابی و غیر مشروطه ای یا غیر بورژوائی تمیز داد). اضافه کنیم که اگر شکل و شیوه نو با محتوای کهنه همراه باشد، اثر به هیچ وجه یک اثر مشروطه ای نخواهد بود؛ و اگر محتوای نو با بیان و شکل کهنه عرضه بشود هیچ اثری در جنبش انقلابی مردم نخواهد داشت، یا تأثیر بسیار کمی خواهد داشت. این حرف هایی که گفته شد در حقیقت حرف های خود ما نبود، بلکه از متفکرین دوره مشروطه گرفته شده بود. در حقیقت تمام این مطالب در حرف های خود آن متفکرین انقلابی منعکس هست. (البته فرصتی نیست و لازم هم نیست که ما تمام حرف هایی که این افراد مرقی یا

متفکرین مشروطه گفته‌اند یا نوشته‌اند در این جا به عنوان شاهد مثال بیاوریم، ولی جملات و عبارتی از چند نفرشان انتخاب کرده‌ایم که نشان می‌دهد این‌ها چقدر به کار خودشان مسلط بوده‌اند و می‌دانسته‌اند چه می‌خواهند و چه کاری دارند می‌کنند).

حرف‌هایی که از خود روشنفکران مشروطه نقل می‌کنیم، نشان می‌دهد که آن‌ها تا کجا به کار خودشان آگاهی داشتند، و تا چه حد پابند این اصول بودند و چه قدر وحدت سه اصل شکل، متد و محتوا را در یک اثر ضروری می‌دانسته‌اند.

### الف - سنت شکنی و نوآوری

ادبیات مشروطه قبل از هر چیز باید سنت شکن باشد و برای این که بتواند این وظیفه را انجام بدهد باید انتقادی باشد. میرزا - فتحعلی آخوندزاده قدیمی‌ترین و پیشروترین متفکر سرشناس مشروطه می‌گوید:

- « به هر چه که دست می‌زنی ایجاب می‌کند

که از آن انتقاد شود<sup>۱</sup>. »

میرزا آقاخان متفکر انقلابی می‌نویسد:

- ترقی همیشه در سایه‌ی رد و اعتراض است

نه عفو و اغماض<sup>۲</sup>. »

۱. از: نامه به مستشار - ص ۲۸۳ - از صبا تانیم.

۲. ص ۲۱۶. اندیشه‌های میرزا آقاخان.

از شعر، حکایت، نثر ادبی، فلسفه، تاریخ، روزنامه‌نگاری حاکم در جامعه ایران هیچ کدام نیست که قابل اعتراض و انتقاد نباشد. شعرش همه دروغ‌هایی است که به ممدوح نسبت می‌دهد، حکایتش همه از جن و پری و خرس و گاو سخن می‌گوید. نثر ادبیش همه سخن‌بازی و لفاظی است. فلسفه‌اش مالیخولیاهای ناشی از چرس و حشیش است؛ تاریخش جعلیاتی است که جامه‌ای از کلمات مغلق پوشیده و روزنامه‌اش همه مبتذلاتی است که هیچ ارتباطی با زندگی مردم ندارد.

### اول - شعر

در مورد شعر، ملکم، معروف‌ترین متفکر اصطلاح‌طلب پیش از مشروطه، از شاعران این‌طور یاد می‌کند:

- «این دیوانه‌ها که در افواه مردم به یاوه‌سرا - یعنی شاعر - اشتها داشتند چه در گفتگوها و چه در نوشتجات هرگز طالب معنی نبوده‌اند. اغلاق کلام را اعلا درجه فضل قرار داده، بیشتر عمر خود را صرف تحصیل الفاظ مغلقه می‌کردند»<sup>۱</sup>

شعر گذشتگان همه در راه بستن دروغ به ممدوح به کار می‌رفت<sup>۲</sup>

۱. ص ۱۲۱ - از صبا تا نیما. جلد اول.

۲. ص ۲۴۰ سیاحت‌نامه ابراهیم بیگ

به قول نویسنده سیاحت‌نامه ابراهیم بیگ که هیجان‌انگیزترین اثر ادبی - اجتماعی این دوران است:

- «ممدوح که در پیش روی مردم ایستاده [و] مانند کاکا سیاه [است] یوسف مصری نامند و چشمان کوروش را که هر بی‌بصر می‌بیند نرگس شهلا گویند. مرد که را هر روز زنش تف به رویش می‌اندازد و پشت گردنی می‌زند و از ترس، بی‌چراغ به خلا نمی‌تواند رفتن در شجاعت به رستم دستان و سام نریمان برتری می‌دهند [و] پست‌ترین مخلوقات را فضیلت‌مدار می‌نامند.»

به قول میرزا آقاخان این:

- «فصحاء و بلغای متقدمین ایران نهالی که در باغ سخنوری نشانده‌اند چه ثمر بخشیده و تخمی که کشته‌اند چگونه نتیجه داده است؟ آن چه مبالغه و اغراق گفته‌اند، نتیجه آن مرکوز ساختن دروغ در طبایع ساده مردم بوده است؛ آن چه مدح و مداهنه کرده‌اند نتیجه آن تشویق وزراء و ملوک به انواع رذایل و سفاهت شده است؛



آنچه عرفان و تصوف سروده‌اند ثمری جز  
 تنبلی و کسالت حیوانی و تولید گدا و قلندر  
 نداده است؛ آنچه تغزل گل و بلبل ساخته‌اند  
 نتیجه‌ای جز فساد اخلاق جوانان و سوق ایشان  
 به ساده و باده نبخوده است؛ آنچه هزل و  
 مطایبه پرداخته‌اند فایده‌ای جز شیوع فسق و  
 فجور و رواج فحشا و منکر نکرده است.<sup>۱</sup>»  
 شعر و شاعری در مشرق زمین صورت بدی کسب کرده و  
 «به جای اصلاح، موجب فساد اخلاق ایشان  
 است.

در ایران هر شاعر گدای گرسنه اغراقگوی را  
 که سخنش پیچیده تر باشد ملک الشعرایش لقب  
 داده‌اند، و قآنی سفیه را که جز به الفاظ به  
 هیچ نپرداخته، او را حکیم قآنی می‌خوانند؛  
 غافل از این که این متملق لوس هرزه درای  
 شرافت مدح و وقار ستایش را به کلی به باد  
 داده است.<sup>۲</sup>»

اما متفکران مشروطه تنها به نقد تند و طنز آمیز ادب و شعر کهنه

۱. ص ۹۳ براون. جلد اول.

۲. ص ۲۰۲ اندیشه‌های میرزا آقاخان.

نپرداخته‌اند. آن‌ها در عین حال، اصول جدیدی هم برای شعر و شاعری می‌آورند. از آخوندزاده شروع می‌کنیم؛ او می‌گوید:

- «پوئزی عبارت است از آن چنان انشایی که شامل باشد بر بیان احوال و اخلاق يك شخص یا يك طایفه‌ای کماهو حقه؛ یا به شرح يك مطلب، یا بروصف اوضاع عالم طبیعت با نظم، در کمال جودت و تأثیر<sup>۱</sup>».

او از شرایط عمده شعر دو چیز را اساس قرار می‌دهد: «حسن مضمون و حسن الفاظ» و می‌گوید:

- «نظمی که حسن مضمون داشته، حسن الفاظ نداشته باشد مثل مثنوی مولای رومی، این نظم مقبول است، اما در شعریتش نقصان است؛ نظمی که حسن الفاظ داشته حسن مضمون نداشته باشد مثل اشعار قافآنی تهرانی، این نظم رکیک و کسالت‌انگیز است<sup>۲</sup>».

آخوندزاده توضیح می‌دهد که:

- «حسن مضمون عبارتست از حکایت یا از شکایت، و حکایت و شکایت نیز باید موافق

واقع باشد و در مضمون امری بیان نگردد که وجود خارجی نداشته باشد، بلکه جمیع بیانات باید مطابق احوال و طبایع و اطوار و خیالات جنس بشر یا جنس حیوان، مطابق اوضاع نباتات یا جمادات، یا اقالیم بوده باشد. پس هر شعری که مضمونش برخلاف واقع است [و] وجود خارجی ندارد شعر نیست.

- «شعر عبارتست از ساختن و پرداختن عبارات پر معنی خوش اسلوب با وضع مطلوب و مؤثر در تشریح، حالت ملتی یا در تشبیه مثل واقعی و مجسم ساختن حالات مخفی و مناسبات معنویه اشیاء و رنگ تناسب به آنها دادن؛ به طوری که در نفوس تأثیرات عجیب بخشد. شاعر نه آنست که حالت اشیاء و حقایق را «برخلاف واقع» ترسیم نماید و مبالغه گویی را چنان از حد بگذراند که معنی زایل گردد... شاعر باید تمام گل و بته و انسان و حیوان و دریا و آسمان و جنگل و کوه صحرا را به عینها ترسیم و تصویر کند؛ به طوری که از نظر خواننده اخلاق و آداب یک امتی مجسم شود. و مقصود آن باید تنویر افکار و رفع خرافات و بصیر

ساختن خاطر و تنبیه غافلین و عبرت و غیرت

و حب وطن و ملت باشد.<sup>۱</sup>

بهر حال بقول آخوند زاده

— «شعر هر چند صورت نظم دارد اما هر نظمی

شعر نیست... میان شعر و نظم فرق [باید نهاد]

و هر ناظم را برخلاف واقع» شاعر نباید

گفت.<sup>۲</sup>

به این ترتیب شعر از نظر متفکران مشروطه بیان زیبای منظوم

واقعیات است، و چنان که می‌بینیم آن‌ها شعر را وسیله‌ای در راه

بهرتر کردن زندگی مردم می‌دانند و هر نوع نظم را که از شیوه رئالیستی

تبعیت نکند، شعر نمی‌دانند.

## دوم - نثر ادبی

در زمینه نثر ادبی هم به قول میرزا آقاخان:

— از هفتصد سال پیش هر کس خواسته اثری

ادبیانه پدید آورد، تنها طرح گلستان سعدی

را پیشنهاد خود ساخته است. دانشوران... همه

خود را کوچک ابدال‌های گلستان دانسته،

۱. مقالات آخوندزاده ص. ۳۱

۲. مقالات، صفحه ۲۹

اقتفا به عبارات وی جسته اند... یکی خواسته  
 در ضمن حکایات طیور و وحوش، پادشاهان  
 را نصیحت گوید، و فلان درویش پنداشته که  
 از زبان پری و سروش به ابنای ملوک قانون  
 سلوک تواند آموخت. همه از این معنی دقیق  
 غفلت ورزیده اند که حکایت شیر و روباه تاجه  
 مقدار مایه تنبه و غیرت وزیر و شاه تواند شد،  
 و قصه موش و خرگوش تا چه حد پایه بیداری  
 و عبرت درویش و گدا خواهد بود<sup>۱</sup>»

به قول ملکم هم، نویسندگان ما:

– در نوشتجات به جز قافیه منظوری نداشتند؛  
 و اغلب اوقات به جهت ترتیب يك قافیه،  
 چندین سطر جفنگ می یافتند. در منشآت ایشان  
 هر جا که لفظ ( واصل ) بود حکماً کلمه  
 ( حاصل ) از عقبش می رسید. وجودها همه  
 ذیجود و مزاجها همه وهاج بود. ضمیری  
 ندیدم که به لغت منیر سجع نشده باشد، دروغ  
 لامحاله بیفروغ نبود، و خدمت بدون رفعت  
 صورت نمی بست. هر کس جاهش عالی بود

ممکن نبود جایگاهش متعالی نباشد. آنها که رفیع بودند منبع را به دم خود بسته از دنبال می کشیدند. [در حقیقت آنها] معتقد بر این بودند که زبان نه برای ادای مطلب است، بلکه برای ترتیب سجع و به جهت تزیین وقت اختراع شده است<sup>۱</sup>. «حتی در وقت وبایی می نوشتند رقیمة کریمه در احسن ازمنه واصل شد. هیچ کس نمی پرسید که ای بی انصاف یاوه گو احسن ازمنه که وقت وبایی باشد اگر هوش کی خواهد بود؟»

ملکم پس از این ایرادات به نشر گذشتگان، می گوید که:

- «حسن انشاء در صفای خیالات و در سهولت فهم مطلب است. سخن باید به قدر امکان واضح و مختصر و مربوط و مسلسل و مفید و روشن باشد. مطلب را باید طوری ادا نمود که به هر زبان [که] ترجمه شود باز محسنات انشاء باقی بماند».

و خطاب به ادیبان کهن می گوید:

- «هرگاه ترجمه تصنیفات خود را در سایر السنه

می خواندید، و بی رعایت سجع، معنی مطلق  
آن را ملاحظه می کردید، آن وقت می فهمیدید  
که چه نوع مزخرفات بافته اید».

### سوم - تاریخ نویسی

تاریخ نویسی هم یکی از زمینه هایی است که بخصوص مورد  
توجه بعضی از متفکران مشروطه است و بعضی از آنها مثل میرزا  
آقاخان کتاب هایی هم در تاریخ نوشته اند. میرزا آقاخان در مورد  
یکی از تاریخ هایی که در دست نوشتن داشته، می گوید:

«مقصود حقیر اینست که در هر عصر مقتضیات  
و اسباب ترقی و تنزل دولت را شرح بدهم تا  
به این عصر حاضر. امروزه برای ایران چنین  
تاریخی لازم است؛ اگر چه برای نویسنده آن  
خطر جان است، ولی بنده جان خود را در  
این راه می گذارم.»<sup>۲</sup>

(ملاحظه می فرمائید که تاریخ نویسی هم با خطر جان مواجه  
بوده است. حالا این چه نوع تاریخ نویسی است چیزی است که  
شاید خیلی ها با آن آشنایی داشته باشند.) او با اشاره به حکومت

۱. ص ۳۳ فرشته نورایی.

۲. ۲۱۰ مجله بررسی های تاریخی، شماره فروردین و اردیبهشت ۱۳۴۹.

استبدادی، اضافه می‌کند که:

«به اعتقاد فدوی، هم برای برانداختن بنیان این درخت خبیث چنین تاریخی لازم است و هم برای احیای قوه ملیت در طبایع اهلالی ایران».

به هر حال متفکرین مشروطیت تاریخ‌نویسی سنتی ایران را به شدت مورد حمله قرار می‌دهند. دوسه تا از این تاریخ‌ها خیلی معروف هستند، مثل تاریخ و صاف و دره نادری و روضه الصفا. ببینیم آنها درباره این تاریخ‌های نمونه چه گفته‌اند؟ آخوندزاده در مورد نویسنده دره نادری می‌گوید، او:

«- شرافت ذهن و عقل نادر را هرگز درك نکرده، فقط به الفاظی مکروه خود خواننده را مشغول می‌سازد. گویا خواننده باید از صنعت او خبردار بشود نه از هنر نادر. همین- قدر می‌نویسد (زهی خدیوی که هنگامی که به جنبش کوه‌گران امر فرماید صخره‌ها سبکتر از ریگ روان شود).»

آخوندزاده بعد از ذکر جملاتی از این قبیل، به نویسنده حمله می‌برد که:



- «ای مورخ احمق، تو که زحمت کشیده ،  
این قدر کلمات را می نویسی ، باری این زحمت  
را درخصوص مطلبی بکش که فایده ای از آن  
حاصل بشود».

نویسنده سیاحتنامه ابراهیم بیگ در مورد تاریخ و صاف نظری  
مشابه ولی تند و تیز دارد. او می گوید:

- «تاریخ و صاف را سه دفعه خواندم، يك كلمه  
از آن را به خاطر ندارم. آدم بی انصاف مثل  
حمال حطب در عوض آن قدر زحمت بر خود  
مایه شماتت می گذارد. کسی نیست که بخواند  
و نویسنده را شماتت نکند. چه ، ابداء مفهوم  
نمی شود چنگیز چه غلط کرده و چه ظلم ها  
نموده ، و برای چه کرده و هلاکو چه گه زیادی  
خورده».

نویسنده بعداً سرناسزا باز می کند که:

- «ای پدر فلان بی دین، چه خواهی گفت؟...  
مرد که دیوانه ، بیست سال عمر در تحصیل  
لفاظی تلف کرده ای و آخر در تفسیر يك سطر

جفنگ پوچ مستمع، سه روز در تحیر مانده‌ای.

سؤال می‌کنم: لغت تابع معنی یا معنی تابع

لغت است؟<sup>۱</sup>

باز هم به سراغ آخوندزاده برگردیم. او در جای دیگر راجع به یکی از تاریخ‌های هم‌زمان خودش به اسم «ملحقات روضة الصفا» که یکی از متفکرین اشرافی آن زمان یعنی رضاقلی‌خان هدایت معرف به الله باشی - نوشته، ایراد می‌گیرد که چرا در تاریخ‌نویسی به شعربافی و قافیه‌سازی دست زده و توصیه می‌کند که باید:

- این قاعده را ترك نموده باشیم و از عمل

کودکانه دست برداریم. زیرا به خاطر قافیه

الفاظ مترادفه و تکرارات کثیره وقوع می‌یابد،

و معانی زاید غیر واجبه پیدا می‌شود، کلام

از وضوح می‌افتد و طبایع از آن تنفر می‌کنند.

و در آخر هم اظهار عقیده می‌کند که «فقط بیان وقایع بر مورخ

فرض است»<sup>۲</sup>.

به‌طوری که می‌بینیم ادبیات مشروطه پر است از نقد تند علیه

تاریخ‌نویسی کهنه، و در مورد تاریخ‌نویسی هم متفکرین مشروطه

معتقدند که باید واقعیات را به زبان ساده و قابل فهم نوشت و در

۱. ص ۲۳۳ سیاحتنامه.

۲. ص ۲۴۲ اندیشه‌های آخوندزاده.

توضیح حوادث هم باید علل و نتایج آنها را جستجو کرد.

### چهارم - روزنامه نگاری

در اواسط قرن سیزدهم هجری، روزنامه نگاری هم یکی از زمینه‌هایی بود که حکومت روی آن دست انداخته بود و مجال نمی‌داد که مردم خودشان به این کار بپردازند. افراد ترقیخواه فقط در خارج از کشور امکان داشتند روزنامه بنویسند که در این مورد هم دولت اشکالات فراوانی برایشان ایجاد می‌کرد. در این موقع دو روزنامه دولتی بود به اسم «ایران» و «اطلاع» که فقط اخبار دربار را منتشر می‌کرد؛ ولی بعدها دولت به فکر افتاد که يك روزنامه هم برای ملت راه بیندازد، اسمش را هم گذاشت «روزنامه ملتی». ناشر مأمور این روزنامه، ادعا کرده بود که ملت می‌تواند افکار خودش را آزادانه در آن بنویسد؛ ولی حقیقت اینست که این روزنامه هم نسخه بدلی بود از همان روزنامه دولتی. منتها برای اینکه ملتی باشد، شعری در آن چاپ می‌زد و شرح حالی هم از شاعری کاسه لیس به آن اضافه می‌کرد. آخوندزاده ادعای روزنامه را مبنی بر ملتی بودن آن بهانه قرار داد و نامه انتقادی تند و تیز و طنز آمیزی به آن نوشت و راهنمایی کرد که به جای مهملاتی که چاپ کرده باید:

«امورات پولیتیکه خارجه را بیان بکنی»،  
«تدابیر اولیای دولت ایران را در خصوص نظم  
ولایت، منافع ملك و ملت بنویسی»، «بعضی

اخبارات تلغرافیه را بسا خط جلی مرقوم سازی».

- اخبارات و حوادث داخله را ذکر نمایی .  
مثلاً باید ذکر بکنی که در تبریز شدت وبا به چه درجه رسیده بود، باید سرزنش بنویسی به آن امراء و ارباب مناصب که در وقوع این نوع ناخوشی پیشتر از همه کس فرار کرده اند.  
در خصوص ترقی تجارت و زراعت ملك ایران و پیدا کردن و به کار انداختن معادن آن و آبیاری نمودن صحراهای بی آب و غیر ذی زرع، و در خصوص علوم و فنون و صنایع و احداث مدارس و اهتمام در امر تربیت اطفال و امثال اینها هر خیالی و تدبیری که خود کرده باشی، یاد دیگران داشته باشند، باید بیان نمایی.  
قریبتاً از خود یا از دیگران به بعضی تصنیفات و خیالات معاصرین و تدابیر اولیای دولت و حکام ولایات و سرکردگان لشکر می توانی نوشت، حتی به قدر امکان باید روزنامه تودر خصوص اعمال و رفتار امنا و امرا و حکام و

سرکردگان و جمیع ارباب مناصب و علما  
خالی از قرتیقا نباشد».

در انتقاد از وجوه مختلف ادبیات کهنه ، برای حسن ختام  
قسمتی از یکی از تپیک‌ترین کتاب‌های مشروطیت ، یعنی سیاحتنامه  
ابراهیم بیگ را نقل می‌کنم. حاجی زین العابدین مراغه‌ای نویسنده  
این کتاب می‌گوید:

«در ایران يك نفر ندیدم بدین خیال که عیوب  
دولت و ملت را به قلم آرد. آن که شعرایند ،  
خاک بر سرشان . تمام حواس و خیال آنها  
منحصر بر این است که يك نفر فرعون صفت ،  
نمرود روش را تعریف نموده يك رأس یابوی  
لنگ بگیرند. آن چه حکمایند ، چه توصیف کنم  
که غرق در موهومات رکیکه‌اند، آن چه علما  
می‌باشند از مسئله تطهیر فراغت حاصل نکرده‌اند.  
در آن خاک وسیع يك روزنامه انتشار نمی‌یابد ،  
و اگر هم به اسم یافت شود عبارت از دو پارچه  
کاغذ است که هفته‌ای یکبار طبع می‌نمایند ،  
و مندرجات و عناوینش يك قاز به دولت و ملت  
فایده نمی‌بخشد. روزنامه ایران و اطلاع [هم]

شاهد زندهٔ مایند<sup>۱</sup>».

این نویسنده ضمن نقد تند و پرخاشگر خود نسبت به ادبیات کهنه، در عین حال راه را نشان می‌دهد و می‌گوید که چه باید نوشت. این هم حرف زین العابدین مراغه‌ای در این مورد:

«تا حال در وطن عزیز ما کسی از حب وطن دم نزده، مطالب مفیده را به طوری که، عموم بتوانند از او حصه‌ای بردارند، به حسب اقتضای وقت به قلم نیاورده. هر چه نوشته‌اند درسودای عشق بلبل و گل و پروانه و شمع یا راجع به اظهار فضیلت مؤلف و مصنف یا مدح و ممدوح غیر مستحق بوده... هموطنان ما بدانند که سوای عشق مجنون و لیلی و فرهاد و شیرین و محمود و ایاز، که بین ادبا و شعرای ایران معروف و در نامه و چکامه‌های خود جز از آن سخن نمی‌رانند عشقی دیگر نیز هست».

و اضافه می‌کند که:

«مقتضای زمان ما ساده‌نویسی است. باید ادبای ایران بعد از این حب وطن را نظماً و نثراً با کلمات واضح و عبارات ساده به

خاص و عام تقدیم نمایند، و مؤسس و مهیج  
و مشوق ساده نویسی شوند<sup>۱</sup>».

## ب - انتقاد و خلاقیت

در ادبیات مشروطه همان طور که قبلاً گفته شد دو جنبه  
اساسی به چشم می خورد: یکی نقد ادبیات گذشته و یکی طرح ادبیات  
نو. و این نقد و طرح هر دو اشاره دارند به زبان و بیان، اسلوب، و  
بالاخره محتوا.

اول راجع به خصوصیات این نقد صحبت بکنیم و بعد راجع  
به وجوه سه گانه طرح ادبیات مشروطه بپردازیم.

## اول - نقد

پیشروان و پایه گذاران ادبیات مشروطه نسبت به نقد ادبیات  
گذشته آگاهی کامل داشتند و دقیقاً می دانستند چه کار دارند  
می کنند. نمونه هایی از این نقد را ضمن حرف های گذشته دیدیم.  
این نقد لحنی ویرانگر، پر خاشجو و گاه هم زمخت و بی رحم دارد.  
کلمات و اصطلاحات که برای يك اشرافی به اصطلاح تربیت شده و  
شسته رفته رکیک محسوب می شود در آنها کم نیست، و هیچ نوع  
آشتی پذیری در آنها دیده نمی شود. ملکم اسم نویسندگان و شاعران

قدیم را می‌گذارد «فرقه کجبینان» و به آنها می‌گوید «یاوه گو»؛  
 آخوندزاده شاعر و نویسنده کهنه را «مردکه دیوانه» خطاب می‌کند.  
 نویسنده ابراهیم بیک او را «پدر فلان بی‌دین» و «حمال حطب»  
 می‌گوید؛ و بالاخره میرزا آقاخان او را «سفیه» و «متملق لوس»  
 می‌نامد.

نوشته‌ها و گفته‌های این نویسندگان و شاعران هم از نظر  
 پیشروان ادب مشروطه همگی يك قلم جفنگ، موهومات رکیکه،  
 تکرارات و لفاظی‌های کسالت‌آور کودکان و مزخرفات بی‌معنی  
 است.

دربارهٔ لحن این انتقادات، نه تنها از متفکران اشرافی، بلکه  
 از جانب بعضی ادیبان مشروطه هم ایرادهایی گرفته شده و آن را  
 حمل به کج خلقی و بی‌نزاکتی کرده‌اند. حقیقتاً هم چنین لحن و زبانی  
 تا این زمان در ادبیات ایران وجود نداشت و اظهار عقیده‌ها در  
 بارهٔ آثار ادبی همه تعارف آمیز و قلابی و توخالی بود، و طبعاً هر نوع  
 انتقاد - آن هم با این لحن - عجیب و غریب می‌نمود.

آخوندزاده که به عنوان پیشروترین پایه‌گذار نقد ادبی جدید  
 شناخته شده، ضرورت انتقاد و فضیلت این لحن را خیلی خوب  
 توضیح می‌دهد. او می‌گوید:

«انتقاد در یوروپا متداول است و فواید عظیم  
 در ضمن آن مندرج، این عمل را به اصطلاح  
 فرانسه کریتیک می‌نامند. نتجۀ این عمل این



است که رفته رفته نظم و نثر، انشاء و تصنیف در زبان  
هر طایفه یوروپا سلاست بهم می رساند و از جمیع  
قصورات به قدر امکان مبرامی گردد. مصنفان  
و شاعران از تکلیفات و لوازمات خود  
استحضار کلی می یابند<sup>۱</sup>».

اما این انتقاد چگونه باید باشد؟ آخوندزاده بی تردید جواب  
می دهد:

« پرده پوشی و مدارا ، خلاف اصل انتقاد  
است<sup>۲</sup> ».

اما لحن انتقاد چگونه باید باشد ؟ باز هم او جواب می دهد  
کریٹیک باید با تعرض ، استهزا و تمسخر همراه باشد:

« عیب گیری و سرزنش از خصوصیات کریٹیک  
است. کریٹیکا بی عیب گیری و سرزنش و بی  
استهزا و تمسخر نوشته نمی شود. فضیلت کریٹیکا  
[ در اینست که ] بر سمت استهزاء و تمسخر و  
سرزنش نوشته شده است... اثری که به رسم  
موعظه و نصیحت مشفقانه و پدرانه نوشته شود  
در طبایع بشریه هرگز تأثیر نخواهد داشت .

۱. ص ۲۴۳ و ص ۲۴۴ اندیشه های آخوندزاده.

۲. ص ۲۸۳ از صبا تا نیما.

اگر نصایح و مواعظ مؤثر می‌شد گلستان و بوستان شیخ سعدی<sup>۱</sup> [باید ایران را به بهشت برین تبدیل می‌کرد. نه ، دیگر] زمان سعدی و ملامحمد رفیع واعظ قزوینی گذشته است . این عصر عصر دیگر است<sup>۲</sup>.

در حقیقت هم این عصر، عصر دیگری است ؛ عصر انقلاب بورژوازی و عصر شخصیت‌جویی توده‌های عادی است ، و به نظر می‌رسد که این خشونت و زمختی در ادبیات مشروطه نشانی از همان خشونت و بی‌رحمی انقلاب و خشونت و زمختی توده‌هاست که خود عکس‌العمل همان خشونت و بی‌رحمی است که قرن‌ها اشرافیت بر توده‌های مردم اعمال کرده است.

## دوم - زبان

بعد از بحث درباره نقد ادبیات گذشته، به زبان، اسلوب و محتوای ادبیاتی می‌رسیم که از طرف پیشروان مشروطه مطرح شده است. آنها به کلام به صورت يك سلاح نگاه می‌کردند : « آتشزنه نور خرد جز سخن دیگر نتواند بود ». این حرف میرزا آقاخان است، و برای این که این آتشزنه در بگيرد:

۱. مقالات ص ۲۱ و ۲۲.

۲. ص ۲۰۹ و ص ۲۱۰ الفبای جدید و مکتوبات.

- «باید زنده و زباندار باشد و به فهم نزدیک نه معما و تاریک، ساده و روشن باشد نه طلسم دیرگشا...» سادگی عبارات سرچشمه زلالی است که ظلماتیان را انوار تازه می‌بخشد، و در خاطرهای افسرده روح جدید پدید می‌آورد<sup>۱</sup>.

میرزا آقاخان حتی به تلاش شخصی خودش برای ساده‌نویسی قانع نیست، و با این که از نظر ادبی طبعی بسیار ورزیده دارد، بعضی نوشته‌های خود را برای ساده‌تر کردن به دست ملکم می‌سپارد، تا به قول خود او با قلم معجزشیم خویش «عبارات آنها را ساده‌تر و مؤثرتر بسازد»، چرا که ملکم در ساده‌نویسی و کوتاه‌نویسی یکی از پیشتازان ادب مشروطه است.

تنها این دو تا نیستند که در این مورد اصرار دارند، همه متفکران مشروطیت در سادگی و کوتاهی گفتار متفق‌القولند و تبلیغ می‌کنند که کسانی که قلم در دست دارند باید «یک مطلب را به الفاظ مترادف و به عبارات مختلفه تکرار نمایند، در نثر به قافیه مقید نشوند. این را از شروط فصاحت نباید شمرد. کلام فصیح آن است که مختصر و واضح باشد. انشاء را از تکلم زیاده مغایر نسازند بلکه هر مطلب را چنان ادا نمایند که به وضع تکلم نزدیک باشد<sup>۲</sup>».

۱. ص ۲۱۵ اندیشه‌های میرزا آقاخان.

۲. مقالات ص ۳۳

اینها حرف‌های آخوندزاده بود. و در این مورد از طالبوف هم می‌توان اسم برد.

او کتاب‌هایش را به ساده‌ترین زبان ممکنه آن زمان، و حتی گاه به زبان بچه‌ها می‌نویسد. برای مثال يك جا کسانی را که اصطلاحاتی مثل «تمدّد اعصاب» به کار می‌برند «متکلمین مغلظه» نام می‌دهد. و پیشنهاد می‌کند که به جای آن مثلاً «اصطلاح» دراز کشیدن و استراحت کردن» به کار برده شود.

نویسندهٔ سیاحتنامهٔ ابراهیم بیگ هم که کتابش را «سرمشق اختصار و ساده‌نویسی» معرفی کرده، اظهار عقیده می‌کند که مطالب باید طوری نوشته بشود که:

«باسواد و بی‌سواد بتوانند عبارات او را تمیز بدهند، و در مطالعه‌اش ما حاصل کلام را فهم نمایند».

به طوری که از این جملهٔ آخری معلوم می‌شود، متفکرین مشروطه می‌خواهند و اصرار دارند که کلام را از قصرهای باشکوه اشرافی بیرون بیاورند و به خدمت مردم کوچه و بازار بگمارند. دلیلش هم روشن است. آخر آنها می‌خواهند توده‌ها را به ضد اشرافیت قرون وسطایی به میدان انقلاب بکشانند، به استبداد قرن‌ها و قرن‌ها خاتمه بدهند و دموکراسی را به تخت بنشانند.

## سوم - فارسی سره

ولی در مسئله زبان در ادبیات مشروطه، به يك بیماری که از همان روزهای اول سرکوب شد و شیوع پیدا نکرد باید اشاره بکنیم. این بیماری «فارسی سره نویسی» یا به قولی «فارسی بیغش» نویسی بود. این بیماری ظاهراً می توانست یکی از عوارض ناسیونالیسم ایرانی در برابر عرب معرفی شود - درباره ناسیونالیسم این زمان بعداً صحبت می کنیم<sup>۱</sup>. ولی حتی یکی از ناسیونالیست ترین متفکران این زمان، یعنی میرزا آقاخان هم به قول فریدون آدمیت آن را «کار خنک و لغوی» دانست برای این که این زبان میان متفکر و توده های انقلابی فاصله ای عمیق می انداخت. فارسی سره نویسی از مدتی قبل به عنوان یکی از تفنن های نویسندگان بی درد و غم شروع شده بود، ولی در این زمان به پناهگاه و اماندگان دنیای کهن تبدیل شد. گروهی از روشنفکران بودند که موضع اجتماعیشان در حال تلاشی شدن بود. آنها این را به خوبی حس می کردند و می کوشیدند تا دستاویزی برای ادامه حیات گروه اجتماعی خودشان پیدا بکنند. آنها روشنفکران وابسته به گروه های رشد یابنده، یا توده های انقلابی نبودند. به همین دلیل هم نمی توانستند به آینده دل ببندند، و به انقلابی که می رفت سربلند کند تکیه کنند. پس به گذشته چنگ می زدند و در جستجوی دستاویزی برای توجیه حیات متزلزل خودشان، به ایران -

۱. ولی به علت کمبود وقت در اینجا صحبت نشده است.

باستان پناه می‌بردند.

«پارسی سره» در حقیقت برای آنها يك دستاویز بود. نمونه این آدم‌ها جلال‌الدین میرزا، یکی از ده‌ها پسر فتحعلیشاه بود که نه می‌توانست امیدی به جاه و جلال پدری داشته باشد، و نه می‌توانست خودش را به دامن بورژوازی نورسیده - یا بدتر از آن، مردم کوچه و بازار - ببندد. این بود که در عرصه جوشش توده‌ها «نامه خسروان» کهن را به زبان پارسی - به اصطلاح بیغش - سرهم می‌کرد. نمونه دیگر مانکجی نام زردشتی پارسی بود که به گسترش دین نیاکان دلخوش کرده بود و حال آن که آن‌طور که آخوندزاده می‌گفت: «شما از بابت دین و دولت خودتان عمر خودتان را به آخر رسانیده‌اید».

البته این توجیه در مورد کسانی است که در انتخاب این زبان صداقت داشته‌اند و گرنه کسانی هم بودند که آگاهانه این مطلب را دکان کرده بودند، یا این که برای انحراف و سردرگم کردن بعضی روشنفکران ناپخته از آن استفاده می‌کردند. اتفاقاً هم گاه این بازی می‌گرفت. مثلاً آخوندزاده و طالبوف این آدم‌ها را تا حدی تحسین می‌کردن و حتی میرزا آقاخان هم مقداری در این بازی لغت پارسی سازی شرکت داشت. اما از آن‌جا که اینها متفکران انقلاب بودند، و از میان توده‌ها بیرون آمده بودند، و با آنها تماس دایم داشتند، در عمل در مقابل آن ایستادند.

طالبوف هواداران این مکتب را به تعصب و افراط متهم

می‌کند و آنها را پرت از مرحله می‌داند و خطاب به آنها می‌گوید:  
 «هزار مسئله واجبى داریم که از آنها به این مسئله پرداختن، به بام هوا  
 سقف ساختن است» و زندانی کردن افکار مترقی قرن ۱۹ را در  
 دایره محدود زبان عهد باستان، مسخره می‌کند.  
 او به حق می‌گوید:

- «زبانى که ده هزار لغت ندارد، گنجایش  
 علوم این عهد را ظرف نیست. ملتى که هنوز  
 از هزار نفر يك نفر سواد ندارد، در میان آنها  
 مسئله تصفیه زبان چه معنى دارد؟ ملتى که  
 الفبای او بلای ظلمت و جهل او است، اگر  
 از اصلاح او صرف‌نظر نموده به تصفیه زبان  
 پردازند گناه است. ما چگونه [همان‌طور] که  
 پانصد هزار اسامی قراء و بلاد دیگران را  
 نمی‌توانیم تغییر بدهیم، باید اعتقاد نمود که  
 لغات را نیز نمی‌توانیم. ما باید دیپلمات را  
 دیپلمات و پولیتیک را پولیتیک بگوئیم و بنویسیم.  
 معارف معدوده ایران فقط با آرزوی وطن -  
 پرستی در ممکت بیسواد و هزار معایب دیگر  
 تصفیه زبان فارسی را موفق نگردد. در عهد  
 فردوسی، فرنگی در هوا سیر نمی‌نمود،  
 آیرستات نمی‌ساخت، لوکوموتیف، اتومبیل،

تلغراف، غراموفون، فنوگراف، کابل، بارو-  
متر و دوست هزار الفاظ نو ظهور دیگر مستعمل  
و مصطلح نبود<sup>۱</sup>.

میرزا آقاخان حمله‌ای شدیدتر به این گروه دارد، و می‌نویسد  
آنها:

- «به اختراع معجولات و ساختن زبان بی مزه مهجوری به  
نام این که زبان ساده‌نیاکان ما است پرداخته‌اند،  
و حال آن که هیچ فارس زبانی بدان سخن  
نگفته و ننوشته است» و نیز «قابل فهمانیدن معانی  
و علوم نیست».

بعد پیشنهادی انقلابی طرح می‌ریزد و می‌گوید:

- ای کاش مانکجی به جای این کوشش‌های  
بیهوده لااقل السنه و ادبیات و لغات مختلفه  
پارسی را از میان قبایل و دهات ایران جمع-  
آوری نموده، به احیای آن بکوشد<sup>۲</sup>.

#### چهارم - رئالیسم

اما در شیوه نگارش، تمام نویسندگان و متفکران مشروطه،

۱. ص ۴۰ مسالك المحسنين.

۲. ص ۲۰۲ اندیشه‌های میرزا آقاخان.



در تمام زمینه‌های ادبی به نوعی رئالیسم برهنه معتقد بودند. آخوند-زاده که از میان شاعران کلاسیک ایران فردوسی را بیش از همه می‌پسندید، معتقد بود که او حتی سیمرغ افسانه‌ای و رستم پهلوان را مانند آدم‌های معمولی توصیف کرده و از این لحاظ است که کارش پسندیده است.

نویسندهٔ ابراهیم بیک در توجیه رئالیسم سیاسی و انتقادی خود می‌گفت:

- «این ایام نه آن زمان است که ارباب قلم و افکار، اوقات خود را صرف خولیا و افسانه-های واهی و اراجیف بی‌معنی مثل گذشتگان صرف نمایند که جز موهوم چیزی حاصلشان نخواهد بود».

آخوندزاده هم به همین عقیده بود و می‌گفت «دور گلستان و وزینت المجالس گذشته است».

این نویسندگان نه تنها در زمینهٔ نثر، بلکه همان‌طور که دیدیم در مورد شعر هم معتقد به افادهٔ رئالیستی مطالب بودند؛ و هر نوع شیوهٔ غیررئالیستی در نظر آنها مطرود بود. در حقیقت ادب رئالیستی در دست آنان افزاری بود که به وسیلهٔ آن پرده از زندگی اجتماعی بردارند و مردم را تحریک کنند تا زندگی موجود را بهم بریزند و

زندگی تازه‌ای برای خودشان بسازند. آنها با رئالیسم خود طبقات متخاصم جامعه را رو در روی هم قرار می‌دادند، و مردم را به عصیان می‌کشانیدند. کافی است که چند نمونه از آثار این زمان را بخوانیم تا تصویری کامل از اجتماع ایران آن زمان با همه خصوصیاتش پیش چشممان مجسم بشود.

سازمان‌اداری، نظام اجتماعی، مناسبات گروه‌ها و طبقات، اخلاق اجتماعی مردم و همچنین تمایلات و مطالبات آنها همه و همه در این آثار منعکس است. (برخلاف ۸۰٪ آثار امروزی که اگر صد سال بعد بخوانند اصلاً نمی‌فهمند جامعه امروزی ایران در چه حال بوده است، غالب آن نوشته‌ها طوری است که دقیقاً با خواندن ۳ یا ۴ تا از آنها می‌شود به مقدار زیادی از روابط اجتماعی و حتی چیزهای خیلی ریز و کوچک آن پی ببریم).

از آن‌جا که این رئالیسم همه‌جا با انتقاد سیاسی تند و طنز-آمیز همراه بود، شاید بتوان اسم رئالیسم سیاسی یا رئالیسم انتقادی به آن داد؛ برای این که به اعتباری می‌توان گفت نویسندگان این دوره جنبه‌های هنری ادبیات را فدای جنبه سیاسی آن می‌کردند.

### پنجم - شگردهای نویسندگی

اما نوشتن نقد سیاسی در شرایط استبداد مطلقه شوخی و بازی نیست، و به هزار فن باید متوسل شد. نویسندگان و متفکران این دوره قبل از همه از زبان طنز کومک می‌گیرند. طنز در عین حال که تندی

کلام را بیشتر و در نتیجه کلام را مؤثرتر می‌کند متفکر را هم تا حدی در پناه خودش می‌گیرد. نمونه‌های فراوانی داریم که خرابی-های مملکت را با ریشخند به عنوان ترقی جلوه داده‌اند.

یکی دیگر از اشکال فرار از عواقب مخاطره‌آمیز افکار جدید، قاتی کردن آنها با سنت‌های کهنه، یا قراردادن آنها در کپسول‌های موجه و آشنا است؛ و این کاری بود که غالب متفکرین مشروطه می‌کردند و افکار جدید را با ده‌ها آیه از قرآن و حدیث و سنت می‌پوشاندند.

شکل دیگر، گفتن حقایق در حدیث دیگران بود. در این مورد ترجمه کتاب‌های خارجی کومک زیادی به متفکران می‌کرد. آنها می‌توانستند بی آنکه مسئولیت حرف‌های خودشان را بر عهده بگیرند، به حساب این که از جوامع اروپا وینگه دنیا و ژاپن حرف می‌زنند، خیلی عیب‌های مملکت خود را رو کنند، یا برعکس، ترقیات جوامع خارجی را مطرح کنند تا خواننده خود به خود به مقایسه مملکت خودش با ممالک خارجی وادار شود و به هیجان بیاید. آنان گاه نیز انتقادات خود را از اوضاع زمان در لفافه تاریخ می‌پیچیدند. گاهی نعل وارونه می‌زدند؛ به این معنی که حرف‌های درست و افکار مترقی را مطرح می‌کردند و در لباس مخالف به آن حرف‌ها می‌ناختند.

گاه هم از زبان مرغی استفاده می‌کردند و به سنت متفکرین گذشته این آب و خاک، از زبان پرنده‌ها و چرنده‌ها حرف می‌زدند.

تذکراتی که میرزا علی امین‌الدوله - یکی از رجال اصلاح طلب دوران ناصری - به مترجم رومان معروف «بوسه عذرا» می‌دهد نمونه جالبی از این شیوه‌هاست که متفکران و نویسندگان آن زمان در کار خود می‌زدند. او خطاب به مترجم کتاب می‌گوید: - «عجالتاً بر شماست که احتیاط را از دست ندهید و رعایت مقتضیات عصر را نموده يك مرتبه كشف اسرار ننمائید و پرده استبداد را بیمه‌ها باندريد و به قدر امکان پوشیده سخن گوئيد، بلکه به عبارت و پیرایه کنایت و استعارت مطلب را چنان بسازید و به جد و هزل مانند افسانه بی‌اصل مقصود را به نوعی بپردازید که با مزاج پادشاه و اقتضای وقت موافق افتد و مطبوع خاطر اقدس گردد».

### پ - محتوای ادبیات مشروطه

اما درباره محتوای ادبیات مشروطه به طور عمده باید گفت هر آن چیز که برای طبقه بورژوازی انقلابی مطرح است، محتوای این ادبیات را تشکیل می‌دهد. این محتوا در همه زمینه‌ها رنگ بورژوایی دارد. از نظامات حکومتی و اجتماعی گرفته تا اخلاق و

فلسفه‌های انسانی، و سایر وجوه مناسبات اجتماعی، وطن و ناسیونالیسم، ترقی و دانش‌پژوهی، انصاف و برادری، قانونخواهی و قیام به‌ضدستم، آزادی و دموکراسی اجتماعی، اینها همه مضامین جاری این ادبیات بودند.

میرزا آقاخان می‌گفت:

«سخن باید علم و حکمت آموزد، قانون  
عدل نشر دهد، ظلمت جهل بسوزد و عیب‌ها  
مو به مو بگوید».

و به مؤلفان ایران توصیه می‌کرد که:

«به نگارش‌های ساده عامیانه پراثر در اخلاق  
و غیرت وطن‌پروری و مروت و انصاف  
پردازند، و جوانمردی‌ها و فداکاری‌های مردم  
را به نظم و نثر درآورند، جان‌های پژمرده و  
روان‌هان افسرده کیانی را زنده و تازه نمایند  
... و در ارتقای افکار و القای جرئت و دلاوری  
در دل‌ها و اصلاح خلق و خوی اجتماع بکوشند».

نویسنده ابراهیم بیک اضافه می‌کرد که باید:

«مانند فضیلتی افرنج و ژاپن وظیفه نوع -  
پرستی و آداب انسانیت را به عموم بفهمانند

و حالی نمایند که مصدر تمام نیکبختی‌ها نام  
مقدس وطن است؛ و حفظ آن به عموم اهل وطن  
واجب عینی است<sup>۱</sup>.

انها بخصوص بر آگاهی مردم و بسط دانش تکیه اساسی  
داشتند و مثل طالبوف می‌گفتند:

- «آن چه من و امثال من می‌دانیم معلوماتی  
است که از حیز انتفاع عصر افتاده و جزو افسانه  
شده است»<sup>۲</sup>.

میرزا آقاخان حس ترقی‌طلبی و تازه‌خواهی را به این ترتیب  
برمی‌انگیخت:

- «مقایسه ادبیات جدید فرنگستان با آثار نفیس  
ادبای ایران، نسبت تلگراف است به برج  
دودی، و نور الکتریک است به چراغ موشی،  
و راه آهن است به شتربختی، و کشتی بخار  
است به زورق بی‌مهار، و چاه آرتزین است به  
دولاب گاوگردان»<sup>۳</sup>.

محتوای بورژوایی این ادبیات که چشم به ترقیات و پیشرفت

۱. ص ۲۵۸ ابراهیم بیک.

۲. مسایل الحیات.

۳. ص ۲۱۵ اندیشه‌های میرزا آقاخان.

بورژوازی اروپا دوخته بود سبب می شد که ناسیونالیسم ایرانی نه در ضدیت با استعمار اروپایی، بلکه در ضد عربی بودن آن متجلی شود.

فلسفه ای که در این ادبیات منعکس است به مناسبت رزمندگی و بالندگی بورژوازی در این زمان بیشتر مادی است، حتی آن جا که پابند سنن مذهبی است پروتستانیت و نوآور و بدعت گذار است، و شدیداً به ضد خرافات می جنگد. حتی مسلمان متعصبی مثل طالبوف می گوید:

« احکام شرعی ما برای هزار سال قبل خوب و بجا در سنت گردیده ولی در عصر ما باید سی هزار مسئله جدید بر آن بیفزائیم ».

به عقیده بعضی از متفکرین مشروطه مذهب حاکم موجود با شرایع و احکام خودش برای ترقی و تکامل بورژوازی جامعه دست و پاگیر بوده مضمون ضد مذهبی بودن افکار مشروطه در عین حال ضد عربی بودن آن را تشدید می کرد. زیرا که بعضی از متفکرین مشروطه، مذهب حاکم را يك مذهب عربی می دانستند که جلوی رشد تکامل افکار انقلابی را گرفته است.

به هر حال ادبیات مشروطه دارای مضامین گوناگون و همه جانبه ای است که بخصوص مبارزه علیه استبداد و تقید مادی و معنوی

جامعه محور اصلی آن را تشکیل می‌داد، و این مضامین آن چنان وسیع و گوناگون است که خود احتیاج به بحث کاملاً جداگانه‌ای دارد.





پرسش و پاسخ

س. قسمت اول سخنرانی شما تکرار مکررات و کسالت آور بود.

ج. جز این که تحمل شما را ستایش کنم ، و از همه عذر بخواهم کار دیگری از دستم بر نمی آید!



س. شما چرا در این گفتارنان فقط به قسمت محدودی از فعالان ادب مشروطه اشاره کرده اید و به بیشتر ادیبان معاصر مشروطه که اقداماتشان شاید در موقعش مؤثرتر بوده ، اشاره نکرده اید . مثلاً ، میرزا جلیل صابر و ضمناً به نقش آذربایجان و سایر خطه ها اشاره نکرده اید. بحث شما تا حدودی محدود بود و کلیت نداشت.

ج. باید در اول بحث راجع به حدود حرف های خودم تذکری می دادم که غفلت کردم. حقیقت اینست که حرف های من راجع به

دوران پیش از مشروطیت بود و بحث راجع به ادبیات بعد از مشروطیت خودش فصل جداگانه‌ای دارد که به تفصیل باید درباره‌اش صحبت شود. تازه در همین بحث هم دامنه صحبت من محدود بود. برای من امکان نداشت که تمام یا لا اقل قسمت اعظم آثار ادبی آن دوران را مطالعه کنم. این بود که دامنه بحث را تنها به پنج نفر از متفکران این دوره محدود کردم. این پنج نفر چنان که ملاحظه کردید عبارتند از: میرزا فتحعلی آخوندزاده، میرزا ملکم خان، میرزا آقاخان کرمانی، عبدالرحیم طالبوف، و بالاخره حاجی زین العابدین مراغه‌ای (نویسنده سیاحتنامه ابراهیم بیگ). به این ترتیب طبعاً راجع به دیگران و آثار دیگران و بخصوص ادبیات بعد از مشروطیت حرفی به میان نیامد، و در صحبت‌های من نمی‌توانست هم حرفی به میان بیاید. آرزو می‌کنم فرصتی پیش بیاید که هم در مورد ادبیات پیش از مشروطیت بتوانم بحث همه جانبه و وسیع‌تری بکنم و هم به ادبیات مشروطه در سال‌های بعد از اعلام مشروطیت بپردازم.



س. ما از شما انتظار بیشتری داشتیم. شما باید درباره محتوای فکری ادبیات مشروطیت بیشتر سخن می‌گفتید؛ مخصوصاً این که کدام يك از متفکرین مشروطه لیبرال و محافظه کار و کدام يك انقلابی بودند باید معلوم می‌شد، و درباره مطالبی از قبیل این که

مثلاً چرا آدمی مثل طالبوف اول با مشروطه خواهان است و بعد موضع خودش را عوض می کند ، باید صحبت می کردید و روشن می کردید که چرا آدمی مثل او به مردم اعتقاد ندارد . شما بیشتر راجع به فرم و متد در ادبیات مشروطه صحبت کردید در حالی که حق این بود که بیشتر راجع به محتوای این ادبیات حرف می زدید که بشود راجع به مسایلی که امروز مطرح است فکر کرد و نتیجه گرفت .

ج. من هم فکر می کنم آن چه مهمتر است مضمون ادبیات مشروطه است که البته با شکل و شیوه ادبیات این دوره هماهنگی دارد ولی متأسفانه فرصتی نشد تا در این باره حرفی بزنم . این خطای من بود که در مورد شکل و متد ادبیات مشروطه که می باید به صورت مقدمه ای بر محتوا بیان می شد دراز نفسی کردم . آرزو می کنم فرصتی باشد که این خطا را جبران کنم . اما قبل از این که چنین فرصتی باشد می توانید به کتاب های فریدون آدمیت درباره میرزا آقاخان ، آخوندزاده و طالبوف ، و همین طور مقدمه هایی که خود من بر «تمثیلات» و «مسالك المحسنين» نوشته ام مراجعه کنید .



س :

الف. متفکرین اصلی انقلاب مشروطه و رهبران آن متعلق به چه طبقه ای بودند ؟

ب. در مورد ملکم خان که او را جزء منتقدین و روشنفکر به شمار آوردید، من فکرمی کنم مسئله برعکس باشد. ملکم خان بیش از آن که فرد روشنفکر و ترقیخواهی باشد، شخص رشوه‌بگیر و تودار و مرموزی بوده است و شیطنت‌ها و خودخواهی‌های او برای همه معلوم است. لطفاً در این باره توضیحی بدهید.

پ. در بررسی ادبیات مشروطه و زمینه اجتماعی آن به منشأ اثری به اسم بورژوازی وابسته اشاره نکردید. بسیاری از نوشته‌های اجتماعی-سیاسی ملکم خان راه حل مشکلات را در اجازه فعالیت دادن به مؤسسات و انحصارات اقتصادی اروپایی می‌داند، و از آن جا که ملکم خان ایدئولوژیست بسیاری از دست اندرکاران سیاست مشروطه مثل «جامع آدمیت» بود، آیا نباید جای خاصی در ادبیات مشروطه برای این قشر باز کرد؟ اصولاً آیا به وجود بورژوازی وابسته به عنوان یک پدیده خاص اجتماعات در حال رشد معتقدید یا آن را یک دسته بندی گذرا در بین اشراف و بورژوازی بالا در برابر زحمتکشان می‌دانید که قابل تبدیل به بورژوازی ملی است یا بورژوازی ملی قابل تبدیل به آن؟

ت. می‌دانیم که در دوره‌ی مشروطیت، بورژوازی وابسته به به امپریالیسم روس و انگلیس نیز پیدا شده بودند. از هنر و ادبیات آنها چیزی نگفتید.

ث. آیا بورژوازی وابسته نیز در دوره مشروطیت جزء طبقات انقلابی محسوب می‌شود؟

جواب. در میان حرف های خودم گفته ام که جنبش مشروطیت در اساس يك جنبش بورژوازی ترقیخواه است، و طبعاً فکر مشروطیت جنبه بورژوازی دارد و متفکرین اصلی انقلاب مشروطه ؛ بخصوص پیش از اعلام مشروطیت، وابسته به بورژوازی هستند.

به نظر من بحث درباره این متفکرین، فقط از این زاویه صحیح و اصولی است و خلق و خو و رفتار شخصی یا ارتباطات خصوصی آنها چیزی است درخور يك تحقیق آکادمیک که البته بد نیست ولی در اصل قضیه تغییر اساسی نمی دهد. و اما بورژوازی که این متفکران به آن وابسته اند يك بورژوازی ترقیخواه است. بورژوازی وابسته در اساس يك عنصر ارتجاعی است که در دوران تسلط بنیادی امپریالیسم در کشورهای وابسته به وجود می آید، و نشانه آن است که بورژوازی دیگر خصلت ناسیونالیستی خود را از دست داده، و توده ها برای طرد امپریالیسم نه تنها نمی توانند به رهبری او امیدوار باشند، بلکه بورژوازی را با امپریالیسم، هردو یکجا باید سرکوب کنند.

ولی این را هم باید دانست که اگر بورژوازی کومپرادور در شرایط بعدی در فعالیت اقتصادی خود به زیر پر و بال امپریالیسم می رود و از تسلط سرمایه امپریالیستی در کشور «خود» دفاع می کند معنایش این نیست که اصرار بورژوازی ترقیخواه در کسب تمدن کشورهای سرمایه داری، ماهیت کومپرادوری دارد. این دوازده بیخ و بن و ماهیتاً با یکدیگر فرق دارند. در دوران جدال مشروطه و استبداد، تمام متفکران مرفقی می خواستند با استفاده از ترقیات

علمی و مدنی جهان بشری، ملت را به سوی خوشبختی رهنمون شوند و مقاومت استبداد در برابر آنها معنایش این نبود که استبداد ضد امپریالیست بود و متفکر مشروطه طلب عامل امپریالیسم. البته ممکن است بعضی از این متفکران در این مورد به راه افراط رفته باشند، یا احیاناً بعضی از آنان کلکی در کارشان بوده و به علل شخصی با بعضی محافل امپریالیسی بند و بست کرده باشند، ولی فکر کسب مدنیت بورژوایی اروپایی و نظامات حکومتی و اجتماعی آن کاملاً جنبه ترقیخواهانه داشته است.



س. ادبیات مردمی را کجا و چگونه بررسی کرده اید، چون مطرح نشد.

ج. در آستانه انقلاب مشروطیت، مردم یعنی توده های زحمتکش و به طور عمده دهقانان، مستقلاً در حوادث انقلابی شرکت نداشتند و حتی در جریان مشروطه هم بیشتر زیر رهبری بورژوازی بودند؛ تنها چندی بعد از مشروطیت بود که نمایندگان از طبقات محروم اجتماع گهگاه پدیدار می شدند و زبان به سخن می گشودند. بنابراین در ادبیاتی که مورد بحث قرار گرفت حتی يك اثر مستقل که به توده مردم تعلق داشته باشد، یا منعکس کننده خواست های آنان باشد دیده نمی شود، ولی تمایلات این توده گاه در لابلای نوشته های



بعضی از متفکران انقلابی مانند میرزا آقاخان و آخوندزاده انعکاس دارد. البته اینها غیر از آن توجهی است که سخنگویان بورژوازی لیبرال و اصلاح طلب ناگزیر و ضرورتاً به توده ها دارند که می خواهند با رشوه دادن به مردم عادی، آنها را به دنبال خود بکشانند. چنان که معلوم است، بیرون کشیدن جنبه های توده ای ادبیات از میان آثار پراکنده مشروطه، کاری دیگر است که مردی دیگر و فرصتی دیگر می خواهد.



س. تأثیر متقابلی که انقلاب مشروطه و ادبیات مشروطه در هم داشتند چه بود؟

ج. نضج بورژوازی و حرکات و جنبش های اجتماعی ایران در سال های پیش از اعلام مشروطیت، برای متفکران مشروطه تجربه آموز بود. آنها فرهنگ بورژوازی اروپا و فرهنگ ملی و سنتی خود را با این حوادث به محك می زدند و افکار خود را تکامل می بخشیدند و در نوشته های خود منعکس می کردند. این نوشته ها مایه های فکری انقلاب را شکل و سازمان می داد و ایدئولوژی مشروطه را نیز می ساخت و رهبران فکری و سازمانی تازه ای می پرورد و آنها را برای رهبری جنبش آماده می کرد.

به این ترتیب تکان های اجتماعی، افکار را پخته می کرد و

فکر جنبش اجتماعی را سازمان می‌داد و آن را هدایت می‌کرد.



س. شاید بتوان در ادبیات حاضر شاخه‌ای به عنوان ادبیات علمی قایل شد. آیا استفاده از این ادبیات برای کسی که واقعاً بخواهد به ملت خود خدمت کند، نه به صورت رفورمیستی، می‌تواند سلاح مؤثری باشد؟ ممکن است سؤال را بی‌ربط بدانید، ولی اگر مفید بودن آن را بسنجیم جواب این سؤال حتی از سخنرانی شما به حال ما مفیدتر است.

ج. این سؤال یکی از چند سؤال « نامربوطی » است که سخنرانی من باید جوابگوی آن می‌بود و من به خیال خودم در متن سخنرانی به آن جواب داده‌ام. به هر حال ادبیات عامی در زمان ما، اگر در تمام زمینه‌های علوم دقیقه و تجربی و اجتماعی منعکس کننده آخرین دستاوردهای دانش واقعی باشند، نه چیزهای قلابی و نوظهور و منحرفی که به نام دانش به خورد مردم می‌دهند، در مبارزه به‌خاطر خوشبختی به مردم خدمت بزرگی می‌کنند.



س. آیا به نظر شما ادبیات در خدمت به توده‌ها در عصر

حاضر نسبت به دوره مشروطیت قصور ورزیده یا پیشرفت کرد؟  
ج. متأسفانه در زمان ما ادبیات قرتی و متظاهر و جنجالی  
عرصه را بر ادبیات واقعاً انقلابی تنگ کرده است. به نظر من نقش  
ادبیات در حال حاضر در مورد خدمت به توده ها به هیچ وجه قابل  
مقایسه با ادبیات مشروطه نیست، و ادبیات امروزی از این لحاظ  
نسبت به ادبیات مشروطه خیلی ضعیف و عقب مانده است.



س. آیا نمونه هایی از سبك ادبیات دوران مشروطیت آن  
طور که شما توجیه نمودید، در ادبیات امروزه دیده می شود  
یا خیر؟

ج. حرف هایی که در مورد ادبیات مشروطه زده شد، منطقاً  
باید معیاری برای شناخت خطوط اصلی ادبیات فعلی باشد و گرنه  
همه باد هوائی بوده که به خود من هم خیانت کرده است. به هر حال  
اصالت فرم و اصالت کلام که در زبان مرتجعان گذشته وجود داشته  
و مورد انتقاد ترقیخواهان بوده، همچنان - البته به اشکالی دیگر -  
مسئله روز است، و دستاویزی است برای دست به قلم های منحطی  
که مسائل کهنه و گندیده را در کپسول های رنگی قرقره می کنند.  
ادبیات ظاهراً مترقی یا به اصطلاح انقلابی هم از جمله  
گرفتاری هایی است که برای کتابخوان های امروزی ایجاد کرده اند

تا آنها را در میان هیاهوی به اصطلاح نو جویی سر در گم کنند. اینها هم گاهی با زبانی ساده ولحنی پر خاشگر از مسائل پیش پا افتاده انتقاد می کنند که خوانندگان را از پرداختن به مسایل اصولی باز دارند - و خیلی حرف های دیگر.



س. لطفاً به زبان هایی که این ادبیات نوشته شده اشاره کنید:  
از قبیل زبان های محلی.

ج. تنها زبانی که در ادبیات مشروطه - به غیر از فارسی - به آن چیز نوشته شده است و در عین حال در توده ها مؤثر بوده، فقط زبان ترکی آذربایجانی است.



س. آیا فکر و احساس محقق (در این که بورژوازی تحصیل کرده و مرتجعان نو « اشرافیت » دارای يك فكر و احساس هستند ) اثر ندارد؛ نتیجه آن که کتبی مانند کشف الغرایب که پر خاشگر به طبقه حاکم است، و ناشرش اشرافی است به غلط به عنوان يك کتاب در ادبیات مشروطه معرفی شده تحلیل علمی نشده و نتیجه آن که محققان و تحلیل گران ما عمقاً کاری نکرده اند. و فقط نبودن معیار علمی است.

ج. اگر منظورتان این است که محققانی که کتاب‌هایی مثل «کشف الغرایب» و «خلسه» را جزء ادبیات مشروطه می‌آورند خود-شان از اشرافیتی هستند که می‌خواهند برگ بزنند و دوغ را دوشاب قالب کنند، باید گفت که البته چنین محققانی وجود دارند؛ ولی من تصور می‌کنم محققانی هم که از نظر ایدئولوژی در موضع بورژوازی ملی هستند مرتکب چنین خطایی می‌شوند، و علی‌رغم دلبستگی‌شان به عناصر انقلابی مشروطه و ترقی‌خواهی به علت مجهز نبودن به دانش علمی، گاه ظواهر يك كتاب فریشان می‌دهد، یا اساساً معیاری که برای تحلیل مسائل تاریخی در دست دارند در ذات خود دارای چنان تضادهایی است که آنها را به تناقض‌گویی وامی‌دارد.

اگر منظورتان این است که بورژوازی تحصیلکرده و اشرافی تربیت یافته دوران مشروطیت هردو دارای «فکر و احساس واحدی» هستند و همین مسئله است که مضمون نوشته‌های آنها را به هم شبیه می‌کند، باید بگویم که هر کدام از این دو تیپ روشنفکر - البته به عنوان نمونه‌های اجتماعی که هردو در موضع طبقاتی خاص خود-شان ایستاده‌اند - به هیچ وجه منعکس‌کننده ایدئولوژی واحد و مدافع منافع گروه اجتماعی واحدی نیستند، و علم و دانش به هیچ وجه آنها را همفکر و هم‌رزم نمی‌کند، بلکه هر کدام از آنها دانش خود را، مثل همه دانشمندان، در خدمت منافع طبقاتی خود به کار می‌برند - مگر این که به عللی موضع طبقاتی خودشان را عوض کنند.



س. علت حملهٔ آخوندزاده به اعراب به خاطر لامذهب بودن او بوده یا به خاطر ظلم اعراب؟

ج. حملهٔ آخوندزاده و بسیاری دیگر از متفکران مشروطیت به اعراب و مظاهر مختلف عربی در ایران، از این تصور ناشی می‌شود که حملهٔ اعراب به ایران باعث ویرانی این کشور و عقب‌ماندگی مردم ایران شده است و تسلط عده‌ای آخوند قشری که زیر علم مذهب «عربی» اسلام مانع رشد و ترقی جامعه می‌شدند، این کینه‌جویی را نسبت به اعراب تشدید می‌کرد، و طبعاً عده‌ای از متفکران را هم به مخالفت پنهانی یا علنی با بعضی از سنن اسلامی می‌کشاند؛ و بسیاری از آنها خواهان بدعت‌هایی در این دین می‌شدند، یا طلب می‌کردند که دین از سیاست جدا شود. حتی در مورد میرزا فتحعلی آخوندزاده هم که از نظر فکر فلسفی يك ماتریالیست (بیشتر مکانیستی) بود مسئله به همین شکل مطرح بود.

به هر حال لامذهبی نبود که مخالفت با مظاهر سلطهٔ عربی را به وجود می‌آورد، بلکه برعکس دلخونی از این مظاهر بود که بعضی‌ها را به مخالفت با عوامل مذهبی مرتجع و حتی خود مذهب می‌کشاند.



س. علت این که ناسیونالیسم این دوره ضد عرب می شود چیست؟

ج. ناسیونالیسم که يك پدیده دوران سرمایه داری است، در شرایط رشد سرمایه داری جهانی و بویژه در شرایط امپریالیستی، در کشورهایی که بعداً به مرحله رشد سرمایه داری قدم می گذارند از يك جهت به گذشته نیز رو دارد، و در برابر قدرت های موجودی که تهدیدش می کنند می کوشد برای اثبات عظمت خود در گذشته هم دلایلی بجوید. به زعم متفکران بورژوا در ایران، این «عظمت» گذشته، ازجانب اعراب لگدمال شده و آنچه هم که اینك- یعنی در زمان مشروطه - بر فرهنگ و ایدئولوژی جامعه ایران حاکم است جنبه عربی دارد؛ پس برای استقرار ناسیونالیسم، با مظاهر سلطه عرب باید جنگید. اما شاید ضد عربی بودن ناسیونالیسم ایرانی در این هم باشد که در بورژوازی خارجی، چهره آشنا را می بیند و از این لحاظ متوجه جنبه امپریالیستی و ضد ناسیونالیستی آن نیست. در عین حال امپریالیسم در این زمان آگاه است، و بادوز و کلک ناسیونالیسم را به سمت عوامل و مسائل غیر اصولی منحرف می کند تا جنبه ضد امپریالیستی به خود نگیرد.



س. آیا در انقلاب مشروطه انقلابیون مادی (ماتریالیست)

پیدا می شدند؟ آیا تأثیر آنها در انقلاب چه مقدار بوده است؟  
 ج. بله ، آخوندزاده نمونه برجسته يك متفكر ماتریالیست دوران قبل از مشروطیت است . اصولا متفکرین انقلابی اغلب در جریان انقلاب از ماورای طبیعت مجبورند فرود بیایند و به زندگی مادی و عینی انسان ها هم توجه کنند. آنها لااقل در این حد مادی هستند؛ درست مثل دانشمند مذهبی که در لابراتور در را به روی مذهب می بندد . به هر حال ماتریالیسم كمك می کند که انقلابی اندیشمند جامعه را بهتر ببیند و تحلیل کند و استراتژی انقلاب را بهتر تنظیم کند ، ولی البته به هیچ وجه ضرورت نداشت که تمام متفکران مشروطیت صد درصد مادی فکر کنند ، و چنین چیزی در شرایط آن روزی و به مناسبت ماهیت بورژوایی انقلاب امکان هم نداشت.



س. آیا مذهب در انقلاب مشروطه به عنوان عاملی اصلی و بنیادی می توانست مؤثر باشد ، یا عاملی بود روبنائی و موقتی و عامل اصلی همان عامل مادی یعنی فشار اقتصادی بود؟  
 ج. مذهب يك عامل روبنائی است ولی در لحظاتی - البته اگر با شرایط عینی اجتماع تطبیق داشته باشد - می تواند تأثیر اساسی داشته باشد و كار يك عامل بنیادی را انجام دهد . معنی روبنائی



بودن مذهب این نیست که موقتی است ، بلکه خیلی هم ریشه دار است و تا مدت ها بعد از نابودی عامل بوجود آورنده خود همچنان بصورت کم و بیش مؤثری باقی می ماند . بدون شك اقتصاد و مناسبات اقتصادی عامل اصلی تحول در جامعه هستند و هر وقت این تحول را ضروری سازند مذهب فقط می تواند چوب لای چرخ باشد ، ولی نمی تواند در اساس جلوی تحول را بگیرد ؛ بلکه بر - عکس خودش به تبع تحول اقتصادی - اجتماعی دستخوش تحول می شود. اما تأکید بر روی این نکته ضروری است که نفوذ مذهب را بهیچ وجه نباید دست کم گرفت و آن را چیزی موقتی و غیر مهم تلقی کرد.



س. نقش بابی ها در انقلاب مشروطه و ادبیات مشروطه چه بود؟ آیا افکارشان موافق مشروطه بود یا سد راهی در انقلاب؟

ج. اگر مخالفان مشروطیت ، مشروطه طلبان را به بایبگری متهم می کردند ، صرفاً ناشی از این نبود که می خواستند آن را بهانه ای برای کوبیدن مشروطه طلبان کرده باشند، بلکه در عین حال می شود گفت که وجوه اشتراك و تشابه هایی از لحاظ فکر اجتماعی میان آنها وجود داشته است. و اگر مشروطه طلبان واقعی هر نوع پیوند بایبگری را انکار می کنند ، نه از این نظر است که خواسته

باشند از ضربت چماق تکفیر در امان باشند، بلکه به این علت است که بایبگری به علت ماهیت مذهبی خودش به دگم بدل می شود و را کدمی ماند و خودش هر نوع پیوندش را با افکار انقلابی اجتماعی می برد. باین ترتیب فکر مشروطه و محتوی اجتماعی بایبگری با یکدیگر خویشی دارند ولی بایبگری در جریان تکامل انقلاب اجتماعی و رشد فکر مشروطه خواهی بصورت يك عنصر عقب مانده ارتجاعی درمی آید و در جریان تلاطم انقلاب مشروطه هویت خود را به عنوان يك پدیده اجتماعی از دست می دهد و به کانون توطئه ای در دست محافل جاسوسی بین المللی تبدیل می شود.



س. دین در زمان مشروطیت آیا جلوی رشد ادبیات مشروطه را سد نمی کرده است؟ نقش علمای اسلامی روشنفکر و مرتجع در ادبیات مشروطه چه بوده است؟

ج. علمای اسلامی به هر حال از باسوادان و اعیاناً دانشمندان آن دوران بوده اند، و آنها که مستقلاً در مسائل سیاسی و اجتماعی دست به قلم بوده اند نقشی مثل سایر متفکران داشته اند. شیخ احمد روحی همان قدر در ادبیات مشروطه مؤثر بوده که يك روشنفکر کلاهی مثل میرزا آقاخان.

اما در مورد تأثیر دین یا بهتر بگوییم اسلام در ادبیات مشروطه،

بستگی به این دارد که دین اسلام از طرف متفکرین چطور مورد استفاده قرار گرفته باشد. علمای وابسته به مردم با بسط و تفسیر بعضی مسائل و اصول اسلام ادبیات مشروطه را رونق می دادند، و علمای وابسته به اشراف و ارتجاع طبعاً بعضی اصول اسلام را به سود استبداد تفسیر می کردند، ولی متفکران مشروطه، اعم از عمامه ای و کلاه ای، چنان که می دانیم، از جانب بیشتر مجتهدین و علمای رسمی تکفیر و خیلی ها متهم به بایبگری و دهریگری می شدند. به این اعتبار می توان گفت که دین اسلام «رسمی» با مداخله خودش در امور اجتماعی، جلوی رشد ادبیات مشروطه را می گرفته است. ولی همان طور که گفته شد، علمای مشروطه طلب با استفاده از دانش خود، به این ادبیات رنگ خاصی می دادند.



س. در بحث خود به این موضوع اشاره کردید که امروزه سؤال به این نحو مطرح می شود که آیا امیر کبیر و امثال او به طبقه خاصی خدمت می کردند یا به همه. آیا جوابی نیز پیدا شده ؟

ج. امیر کبیر اصلاح طلبی از طبقه حاکم است که مثل همه آنها می خواهد حکومت را براساس ضرورت های زمان نو کند بی آنکه در مناسبات طبقات جامعه تغییر اساسی داده شود.



س. این امر مسلم است که زبان از عوامل اساسی استقلال يك جامعه است. آوردن کلماتی نظیر پلتیک، کریتیک و پوئزی را از جانب آخوندزاده چگونه تعبیر می کنید؟ و دیگر این که مردم عامی کجا این لغات را می فهمند؟

ج. اگر بجای کلمات فرنگی کلمات فارسی آشنایی وجود داشته باشد که معنای اصلی کلمه را برساند، یا حتی اگر بشود با استفاده از قوانین صحیح زبان فارسی کلماتی مجعول ولی رسا و در عین حال آشنا و قابل دریافت برای شنونده بکار برد، محققاً بهتر است، ولی اگر قرار باشد به جای ایندکس «نمایه»، به جای میکرب، «زیباچه»، بجای پارك «پردیز» به جای سیستم «همیست» و «همیستا» بنویسند، بنظر من بهتر است از همان کلمات فرنگی استفاده شود؛ زیرا این جور کلمات با اصطلاح فارسی بهمان اندازه برای شنونده ایرانی نامانوس است که کلمه فرنگی؛ منتها کلمه فرنگی این امتیاز را دارد که لا اقل بار معنی و مفهوم خودش را بطور طبیعی در بردارد و حال آن که کلمه با اصطلاح فارسی حامل هیچ مفهومی نیست. بعلاوه کلماتی مانند پولتیک و کریتیک نه تنها لطمه ای به استقلال يك جامعه وارد نمی آورد، بلکه به غنای زبان كمك می کند. از اینها هم که بگذریم، هیچ زبان «خالص» و «پاکی» در دنیا وجود ندارد و اگر وجود داشته باشد نشان دهنده

بدویت و عقب ماندگی مردمی است که به آن زبان حرف می زنند ، برای این که برخورد تمدن ها که عامل عمده پیشرفت است ، زبان و لغت را نیز تکامل و بسط می دهد . استقلال زبان با حفظ اصول دستوری زبان حفظ می شود نه با اخذ لغت از دیگران . و کلمه و لغتی که از زبانی وارد زبان دیگر می شود و پذیرفته می شود دیگر بیگانه نیست . استقلال زبان فارسی را کلمه بیمه ( هندی ) ، پز (فرانسوی) ، میتینگ (انگلیسی) ، ترمز (روسی) و کلمه کومپرادور (پرتغالی) تهدید نمی کند ، و « فارسی » نکردن لغات خارجی هیچ زبانی برای استقلال ملی ما در بر نداشته است . عدم استقلال را در جاهای دیگر باید جستجو کرد که بطور عمده از مناسبات اقتصادی بین المللی می توان نام برد .



س . این دفاع از میرزا تقی خان صدراعظم نیست ، ولی آیا این قشری و سطحی فکر کردن نیست که بگوئیم وی نیز کاری که کرده است ، از جمله ساختن مدرسه و تأسیس روزنامه خدمت به دستگاه حاکم بوده است ، چون خودش صدراعظم بوده است . فکر می کنم شما فقط کسانی را خادم به خلق می دانید که از طبقه حاکم نباشند و این بنظر من بسیار غیر منصفانه و سطحی فکر کردن است . اگر از کارهای وی دستگاه های مسلط نیز استفاده کرده اند دلیل بر

سوءنیت امیر کبیر نیست، هر چند که اینطور نبود و بقول آدمیت پس از مرگ امیر هیچ توجهی به کارهای تازه وی که جدیداً شروع شده بود از طرف ناصرالدین شاه نمی شد و هر کس که به جای او بود غیر از کاری که وی برای اصلاح جامعه کرد در موقعیت آن روز ممکن نبود؟

ج. در مورد اتهاماتی که به من زده اید، یعنی «غیر منصفانه، قشری و سطحی فکر کردن» باید توجه داشته باشید که در تحلیل تاریخ اشتباه ممکن است، ولی انصاف و بی انصافی مطرح نیست، و در مسئله مورد نظر هم اشتباهی نمی تواند وجود داشته باشد. برای این که من فقط سؤال کرده ام، گو این که ممکن است از جانب بعضی ها حتی طرح سؤال هم جسارت و بی ادبی باشد که در اینصورت می توانستید مرا جسور و بی ادب بخوانید. اما در مورد «قشری و سطحی فکر کردن» هم باید عرض کنم که تحلیل علمی خود به خود غیر قشری و غیر سطحی است. در تحلیل حوادث و ارزیابی شخصیت ها باید سعی بکنید اولاً خودتان را از تأثیر جنجال ها و مدارك قلابی یا تحریف شده نجات بدهید، و ثانیاً به پدیده ها در روابط علت و معلولیشان با محیط نگاه کنید. شخصیت امیر کبیر را در جریان ضرورت های تازه زمان و در گروه بندی های تازه در درون طبقات حاکم باید تجلیل کرد. شما اگر اطلاع درستی از تاریخ زمان ناصرالدین شاه داشتید متوجه می شدید اقداماتی که امیر کبیر کرده نه با او شروع شده و نه با او خاتمه یافته است.

منشأ بسیاری از این اقدامات حتی خود ناصرالدین شاه و بسیاری دیگر از صدراعظم‌هایی بوده‌اند که شهرت امیرکبیر را ندارند. اگر امیرکبیر تنها صدراعظم «اصلاح طلب» این زمان بود و اگر برحسب «تصادف» و به صورت معجزه یا بر اثر يك فرس مازورروی کارآمده بود، و به کارهایی بدون مقدمه دست زده بود که با عزلش خاتمه یافته بود، آن وقت ممکن بود حکم دیگری صادر کرد. شما حتی اگر به معجزه هم اعتقاد داشته باشید، نمی‌توانید منکر شوید که میرزاتقی‌خان امیرکبیر همیشه در خدمت حکومت بوده و در عین حال تمام کارهایش را با موافقت ناصرالدین شاه انجام می‌داده است. اگر حرف شمارا بپذیریم، ناصرالدین شاه از امیرکبیر خیلی مترقی‌تر است؛ زیرا او علی‌رغم مخالفت‌های جدی بسیاری از درباریان، امیرکبیر را صدراعظم کرد، به تمام کارهای او صحنه گذاشت، و چند سال او را در قدرت نگاه داشت. به هر حال، وجود امیرکبیر در جریان جدال میان سنت‌های کهنه و ضرورت‌های تازه طبقات حاکم، قابل درك است. اما این که من فقط کسانی را خادم به خلق می‌دانم که از طبقه حاکم نباشند، این هم اتهامی دیگر است که به من نمی‌چسبد. بدون شك، اگر فردی از طبقات حاکم به انقلاب توده‌ها ملحق شود و تا آخر وفاداری خود را به مردم ثابت کند، و از امتیازات طبقاتی خود بگذرد در نظر من خادم به خلق است. اما در غیر این صورت، خر نمی‌شوم!



س. و اما به دنبال استهزایی که جنابعالی در کتابتان (ایران در آستانه...) از آل احمد به عمل آوردید، و در اینجا هم نمونه‌ای بیان کردید، من که يك دانشجوی ساده هستم از کتاب آل احمد در این مورد این چیزی که شما گفتی نفهمیدم؛ بلکه توجه شدید مترقیان زمان مشروطه به آثار ادبی و غیر ادبی غرب، و روی گرداندن از هرگونه اصالت شرقی مورد انتقاد آل احمد قرار گرفته است و لوتربازی که گفته است، انتقاد از انحراف شدید فکرها به سوی غرب است. و دیدیم که مشروطه چه شد. حتی در ابتدای رشد به چه افتضاحی کشیده شد و این نتیجه همان نداشتن ایمان به اصالت‌های خودی است. و اگر جلال آل احمد چیزی گفته نه حمله به مجاهدان مشروطه است و نه به ادیبان خدمتگزار مشروطه، بلکه به تجددخواهی آلوده به غرب زدگی است. و اتفاقاً خود شما هم در مورد ادبیات نو، همان چیز را گفتید که تعمیم داده‌اش را آل احمد در «غرب - زدگی» مطرح کرده است.

ج. من هم اگر مثل شما «يك دانشجوی ساده» بودم، یحتمل که حرف‌های آل احمد را مثل شما تعبیر می‌کردم. توصیه می‌کنم که آن کتاب را يك بار دیگر با دیدی دیگر بخوانید تا متوجه شوید که شما فقط تصورات خود را بر نوشته آل احمد بار کرده‌اید و آنچه را که در واقع در کتاب هست درست نفهمیده‌اید. من در این جا



برای نمونه چند جمله از حرف‌های آل‌احمد را درمورد مشروطیت نقل می‌کنم:

«من باد کتر تندر کیا موافقم که نوشت  
شیخ شهید نوری، ... به عنوان مدافع «مشروطه»  
باید بالای دار برود!»

«به همین علت بود که در کشتن آن شهید  
همه به انتظار فتوای نجف نشستند، آن‌هم در  
زمانی که پیشوای روشنفکران غرب‌زده ما  
ملک‌م‌خان مسیحی بود و طالب‌اوف قفقازی! ...  
و من نعل آن بزرگوار را بر سردار همچون  
پرچمی میدانم که به علامت استیلای غرب‌زدگی  
پس از دو‌یست سال کشمکش بر بام سرای این  
مملکت افراشته شد! ... همه دو سه نسلی که  
پس از وقایع مشروطیت در این آب و خاک  
سری‌توی سرهادر آوردند، دست‌کم گوششان  
فقط بدهکار به «سه مکتوب» آقاخان کرمانی  
بود خطاب به جلال‌الدوله، و به دیگر غرب‌زدگی-  
های صدر اول مشروطه از زبان و قلم ملک‌م‌

۱. صفحه ۳۵ کتاب آل‌احمد.

۲. صفحه ۳۶ همان جا.

خان و سید جمال افغانسی و طالب اوف و دیگران... و تا آن جا که صاحب این قلم می- بیند این حضرات «مونتسکیو» های وطنی (!) هر کدام از يك سوی بام افتادند. یکی زیردیک پلوی سفارت را آتش زد، دیگری به تقلید از غرب گمان کرد باید لوتر بازی در آورد و با يك «رفورم» مذهبی به سنت کهن جان تازه دمید، و دیگری دعوی وحدت اسلامی

کرد!...»

ملاحظه می فرمایید که برخلاف تصور شما، حضرت جلال آل احمد چگونه به همه متفکران مشروطیت، از چپ و راست و سید و شیخ و عامی می نازد، آن هم از موضع شیخ نوری که در راه استبداد - به قول نویسنده آن کتاب - «شهید» شد! بنظر من ناسزا گفتن حتی به کسانی مثل طالبوف و سیداسدآبادی آن هم به این روش نشان دهنده چیزی جز این نیست که گوینده ناسزا علاوه بر این که در مورد مشروطیت ایران اطلاعی ندارد، در زمینه فکری حداقل صد و پنجاه سال از زمان خودش عقب است.

اما «افتضاح» مشروطه هم چیزی نیست که زائیده بی ایمانی به «اصالت های خودی» باشد. اولاً مشروطیت يك انقلاب اجتماعی

بوده نه يك « افتضاح » که نارسایی هایش را فقط در تحلیل علمی تاریخ می توان یافت نه در جفنگیانی از آن دست که آل احمد به هم بافته است. ثانیاً این جنجال « غربزدگی » يك توطئه تازه استعماری است که مدت ها است کهنه شده، و چنان که ملاحظه می فرمائید پس از آل احمد، امروزه فقط مهره های استعمارند که پرچم « غرب زدگی » را بر سر پا نگاه داشته اند. مدنیت بشری، شرق و غرب و شمال و جنوب نمی شناسد. ما امروزه در دنیا فقط سرمایه داری امپریالیستی را داریم و کشورهای امپریالیست زده و ملت های پیشرفته غیر امپریالیستی. هر نوع حرف دیگری توطئه ای امپریالیستی است به خاطر انحراف مردم از توجه به حقیقت.

ایدئولوگ های امپریالیسم، در شرایطی که ملت های استعمار زده می خواهند با استفاده از افکار مترقی و تکنیک مترقی - که در اروپا به حد کمال رسیده - خود را مجهز سازند و به مقابله با امپریالیسم پردازند، فریاد بر میدارند که خودتان را به دانش و فکر و تکنیک نزدیک نکنید که بو می دهد. و بعد مظاهر انحطاط سرمایه داری اروپایی را به جای خصوصیات این فکر و تکنیک به ما عرضه می کنند که بفرمائید این هم دلیل. بعد هم « دانشجوی ساده » ای مثل شما بمناسبت نداشتن يك دید علمی درست، این حرف ها را جدی می گیرد و در دام تازه متفکرین امپریالیسم می افتد. جلال آل احمد متأسفانه از شما هم پیشتر رفته بود. او نه تنها عبا و عمامه آباء و اجدادش را کنار گذاشت و به جای دست با قاشق و چنگال غذا

می خورد، و به جای الاغ براتومبیل سوار می شد و از لحاظ ادبی هم به جای طرح گلستان و مقامات حمیدی از داستان نویسی و مقاله نویسی اروپایی تقلید می کرد، بلکه از نظر فکری تبلیغ کننده منحنط ترین و وازده ترین و درمانده ترین عناصر فرهنگی دوران احتضار امپریالیسم بود. آندره ژید، آلبر کامو، سارتر، یونسکو، و موجوداتی از این قبیل قطب ها و مرشدهای او بودند. البته منظور آن نیست که «اصالت های خودی» را باید صد در صد حفظ کرد، بلکه برعکس مخصوصاً باید به ضد بعضی از این «اصالت ها» جنگید، و چیزهای تازه را پذیرا شد، ولی درست در جهت عکس آنچه آل احمد کرد. اما در مورد آنکه گفته اید من حرف آل احمد را تکرار کرده ام، حتماً اشتباهی رخ داده و شما باز هم مطلب را بد فهمیده اید؛ ولی اگر این حرف شما درست باشد جداً عذر می خواهم و در هر مورد که سخنان من شبیه سخنان آل احمد بوده حرفم را پس می گیرم.



س. ادبیات مشروطه باید سنت شکن باشد. صحیح است ولی آیا افراط در این موضوع نبوده است که از غرب بتی برای مردم از عام و خاص ساخته شد و راه برای غارتگری های فرهنگی و مادی غرب باز شد؟

ج. سنت شکنی در «غربی» بودن نیست، در ابداع است.

خیلی از دانشمندان و متفکران ایرانی در هزار سال پیش هم سنت شکن بوده اند. اما آن نوآوری های اروپایی که باید سنت های دست و پاگیر ایرانی را می شکست به خودی خود نمی تواند سبب شود که اروپا برای شرقی به صورت بت درآید، بلکه بعضی تلقی های غلط و سطحی است که کار را به این جا کشانیده است، و بخصوص آنچه راه را برای غارتگری های فرهنگی و مادی غرب باز کرده افکار و عناصر مترقی اروپانیست، بلکه دوز و کلک های همه جانبه و بخصوص سیاسی امپریالیسم (یعنی همان چیزی که شما به غلط نام «غرب» به آن داده اید) است که منابع مادی کشورهای مستعمره را در افریقا و آسیا و آمریکای جنوبی غارت می کند و مانع رشد فرهنگی آنها می شود.



س. آیا انتقاد از تمام شکل ها و وجوه زندگی و اجتماعی برای تغییر مبانی اجتماعی و تغییر ارزش ها مؤثر می باشد یا خیر؛ یعنی انتقاد اصولاً باعث تغییر می شود؟

ج. بدون شك انتقاد از تمام وجوه زندگی به تنهایی باعث تغییر نمی شود، ولی در صورت وجود شرایط عینی تغییر، می تواند نقش بسیار مؤثری در تحول فکری مردم داشته باشد که این تحول نیز به خودی خود تحول اجتماعی را تسریع می کند. پایان



